

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور	. تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیکاقبال.	:
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷ تهران: ویراستاران،	:
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابك	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي	فیپا :	:
موضوع	تفسیر :	:
موضوع	تفسیر شیعه -- قرن ۱۴	:
موضوع	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century	:
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷۷/۹۴/۱۰۲	:
رده بندی دیوبنی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

شانزدهم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره مریم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مریم با داستان زکریا و یحیی(ع) آغاز میشود، سپس نوبت به داستان مریم و عیسی(ع) میرسد و پس از آن ذکر مختصرو از چند پیامبر از جمله ابراهیم میشود و سپس سوره با ختمی که واجد نکاتی معنوی و تربیتی است به پایان میرسد.

داستان زکریا داستان مناجات و درخواست از خداست و پاسخ خدا به بندۀ حاجتمند. زکریا که پیر شده، از خدا وارثی معنوی طلب میکند و خدا یحیی را به او میبخشد.

یحیی فرزندی بی‌مانند است، او حکیمی است در لباس بچه‌ای خردسال. خصلت خاص یحیی عشق سوزناکی است که به خدا دارد. در پایان این بخش، خدا به یحیی سلام میکند و سپس داستان مریم آغاز میگردد.

مریم از اهلش کناره میگیرد و به جای دوری میرود تا عبادت کند. خدا جبرئیل را بسویش میفرستد تا به عیسی(ع) بشارتش دهد. مریم عیسی را باردار میشود و باز دورتر میرود و وقتی بچه را زایید، با بچه باز میگردد. به او تهمت زنا میزنند اما خدا به او دستور میدهد سکوت کند، عیسای در گهواره زبان به سخن میگشايد و خود را عبدالله و نبی الله معرفی میکند. در پایان این بخش عیسی(ع) خود را عامل برکت معرفی کرده و به خود سلام میکند.

سپس تذکری است به یومالحسرة که آدمی از ظلمهای کوچک و بزرگی که در حق خود و دیگران کرده، افسوس میخورد.

سپس داستان ابراهیم است و گفتگوی او با پدرش. او از پدر میخواهد که از پرستش بتها دست بردارد و تابع او گردد و پدر او را تهدید میکند و از خود میراند. در جواب، ابراهیم(ع) به پدر وعده استغفار میدهد. در نهایت ابراهیم آن قوم بدکیش را رها میکند و امیدوار به رحمت حق، هجرت میکند. همین هجرت باب برکات را بر وی میگشايد و نسل لایقی نصیش میکند.

سپس ذکر خیری از موسی و هارون است و اسماعیل صادق‌ال وعد و ادریس. در ادامه، خداوند به انبیاء و اولیاء و متابعین ایشان بعنوان کسانی که غرق انعام و عنایت خدا هستند

اشاره میکند و به خصلت مشترکی در همه اشاره میکند: کثرت سجود و گریه در عبادت پروردگار.

سپس افسوس میخورد از کسانی که پس از اینان آمدند و نماز را ضایع کردند و پیرو شهوت شدند.

سپس به خلقت انسان از هیچ اشاره میکند و آنرا حجّت امکان معاد میداند. معادی که تمام ظالمان در آن به زانو در خواهند آمد. معادی که گذار تمام انسانها در آن به جهنم میافتد، اما متّقین را خدا نجات میدهد.

سپس اشاره میکند که هدایت و ضلالت، دو جریان مستمرّند نه دو واقعه. یعنی هر نقطه هدایت، انسان را به نقطه بعدی هدایت میرساند و هر نقطه ضلالت، انسان را به نقطه بعدی ضلالت وصل میکند.

سپس به اهل هدایت توصیه میکند که در خیرات، دنبال باقیات الصالحات باشند. در مقابل، به گوش فاسقان میخواند که به مال و ولد خویش دل خوش نکنند. چون همه را کم کم از دست خواهند داد؛ چون بناست که هرکس تک و تنها بسوی خدا سفر کند.

سپس اشاره میکند که خدا دست شیاطین را باز میگذارد تا بر کافران بتازند و آنها را اذیت کنند. این، یکی از عذاب‌های دنیوی کافران است، اما عذاب اخروی آنها مانده. آنها از دست خدا نمیتوانند بگریزند و حتی تعداد نفّسهای هرکس پیش خدا معلوم است و اجلش که رسید، او را به درگاه خود احضار خواهد کرد.

در مقابل رنج کافران از شیاطین، خداوند برای مؤمنان نیکوکار محبتی در دلها قرار میدهد. ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس بر سوره مبارکهٔ مریم مواظبت کند، به بی‌نیازی و استغناء در مورد مال و جان و فرزند میرسد.

کلیعص (۱)

کاف، ها، یا، عین، صاد.

از بین حروف مقطعه، این یکی پنج حرف دارد و از طولانی‌ترین آنهاست. "حم عسق" هم پنج حرف دارد اما دو آیه محسوب شده است.

روایت است که برای دفع خطر دشمنِ جبار، وقت مواجهه با او، کهیعص حم عسق را زیر لب خوانده و با خواندن هر حرف یک انگشت خود را می‌بندیم، در پایان، همهٔ انگشتان جمع شده و هر دو دست مشت شده‌اند. در این حال دو دست را بی‌آنکه جلب توجه کند، بسوی دشمن کرده و انگشتان را با هم باز می‌کنیم و آیه شریفه "وَعَتَ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُومَ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا" [سورة طه : ۱۱۱] را زیر لب تلاوت می‌کنیم. استادِ اساتید ما مرحوم سید علی آفای قاضی(ره) این دستور را گاه‌آهنگ توصیه می‌فرموده.

در بعضی دعا‌های مأثور هم هست که "الهی به حق کهیعص...". مجمع‌البيان از امیر‌مؤمنان(ع) روایت می‌کند که اینطور دعا می‌کرد: اللهم إنا نسئلوك يا كهيعص ...". در اولی کهیعص از آیات عظامی خدا و در دومی از اسماء خدا محسوب شده.

جزایری در قصص الانبياء از اصحابِ بُناهه روایت می‌کند که علی(ع) در جنگ‌ها فریاد می‌زد: يا "كهیعص!"

احتجاج روایت می‌کند که در نامه‌ای از حضرت حجت(عج) راجع به "كهیعص" پرسیدیم. توقیع شریف از ناحیهٔ مقدسهٔ خارج شد که این حروف از اخبار غیبی است که خدا بر زکریا(ع) نازل فرموده، چون سرنوشت فرزندش یحیی مشابهت داشت با سرنوشت حسین(ع) که سید‌الشهدا در تاریخ است. ک اشاره به کربلاست و ه به شهادت و هی به یزید(ع) به عطش و(اص) به صبر.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این حروف به اسماء خدا اشاره دارند، به ترتیب: کافی، هادی، ذوالآیادی، عالم، صادق.

**ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَاً (۲) إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً حَفِيَّاً (۳) قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظِيمُ مِنِّي
وَأَشْتَغَلُ الرَّأْسَ شَيْئاً وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيَّاً (۴)**

این آیات ذکر رحمت خداست بر بندهاش زکریا، وقتیکه خدا را آهسته صدا زد. گفت: خدای، استخوان‌هایم پوک شده و گرد پیری بر سرم نشسته؛ تا به حال هم نشده که از دعا به درگاهت، ای خدا، دست‌خالی برگردم.

"زکریا" (در زبان عبری زاخای و در زبان انگلیسی Zechariah) از انبیای بنی اسرائیل، پدر حضرت یحیی(ع) بود و کفالت حضرت مریم(س) را بر عهده داشت.

زکریا پسر برخیا از نسل لاوی پسر یعقوب نبی و از نوادگان دختری حضرت داود(ع) است. پدرش از اخبار دوازده‌گانه‌ای بود که در بابل زندانی بود و بعد از آزادی به فلسطین آمد.

در قرآن هفت بار نام او آمده است که به جریاناتی مانند کفالت حضرت مریم و دعای او برای فرزنددار شدن اشاره دارد. زکریا نجّار بود و در معبد سلیمان به عنوان خادم، هدایا و نذورات معبد را سرپرستی می‌کرد.

بر اساس روایت انجیل، زکریا با زنی از نسل هارون به نام الیزابت یا الیصابات ازدواج کرد. الیزابت خواهر حنّا و حنّا همسر عمران بود. نتیجه ازدواج عمران و حنّا، مریم بود، اما همسر زکریا نازا بود و زکریا با اینکه از همسر قبلی‌اش چند دختر داشت، اما از الیزابت فرزندی نداشت و پا به سن پیری نهاده بود. زکریا آرزومند پسری بود که وارث مادی و معنوی او باشد.

زکریا(ع) دختر خواهر همسرش، یعنی مریم دختر عمران را تحت کفالت گرفت. بنا به روایت قرآن، بر سر کفالت مریم بین کاهنان نزاع شد و قلم‌ها را بر آب افکندند. قلم زکریا بر آب ماند و قلم دیگر کاهنان به زیر آب فرورفت. زکریا خانه‌ای در بلندترین جای معبد، برای مریم ساخت و همواره او را تحت نظر داشت. بنا بر قرآن، یک بار وقتی زکریا بر محراب عبادت مریم وارد شد، نزد او میوه‌های غیرفصل یافت و چون می‌دانست که کسی برای مریم میوه نمی‌آورد، یقین کرد که این میوه‌ها میوه‌های دنیاگی نیستند. مریم پاسخ گفت: این از رحمت پورودگار من است، او به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد.

این جملهٔ مریم نور امیدی در دل زکریا شد و یک بار وقتی نوبت او بود که وارد قدس شده و آنجا را نظافت کند، در محراب، نزد خداوند دعا کرد تا خداوند به وی جانشینی شایسته عطا کند که وارث او و خاندان یعقوب باشد. جبرئیل فرشتهٔ وحی، بر او نازل شده، او را به فرزندی

به اسم یحیی بشارت داد و به نشانه این بشارت، زکریا تا سه روز نمی‌توانست سخن بگوید. زکریا از محراب عبادت خارج شد و نزد قوم خود آمد و به آنان فهماند که روز و شب تسبیح بگویند. بر اساس انجیل لوقا، وقتی خواستند فرزندش را به اسم خود او زکریا نام نهند، تخته‌ای خواست و روی آن اسم یحیی را نوشت که اسمی بی‌سابقه بود.

بر اساس انجیل بارنابا و برخی روایات اسلامی، زکریا در نود و نه سالگی و پس از حادثه شهادت یحیی به فرمان ھرود، به غوغایی که روحانیون یهودی علیه‌اش بپا کرده بودند بدست عوام‌الناسی که تحریک گشته بودند، به شهادت رسید. زکریا گریخته و در تنہ درخت کهنسالی مخفی شده بود و مردم آن درخت را بریدند و زکریا را نیز با درخت به دو نیم کردند. در روایتی هم هست که زکریا(ع) مددّتها قبل از یحیی(ع) به رحمت خدا رفت و یحیی(ع) همانطور که می‌خواست، وارت مادی و معنوی او گشت. این قرائت به مدلول قرآن نزدیکتر است.

دو مقبره در سوریه و فلسطین به آن حضرت منسوب است: مزاری منسوب به حضرت زکریا(ع) در مسجد جامع‌الکبیر حلب در شمال سوریه وجود دارد و محدث قمی در باب فضیلت زیارت انبیا(ع) آورده است: قبر جناب زکریا(ع) در حلب معروف است. مزار دیگری منسوب به ایشان در شرق بیت‌المقدس وجود دارد.

زکریا را مسلمانان و مسیحیان، پیامبر میدانند اما یهودیان او را از انبیاء نمی‌شنمند.
اما عبارات آیات شریفه:

"يَدَاءِ حَفِيَّاً" عبارتی بجاست، زکریا(ع) در خلوت با خدا رازگفته و درخواست کرده، آنهم با صدایی آهسته و تصرّع‌گونه. این ادب را مقایسه کنید با دعاهای جمعی و عربده‌گونهٔ ما در مجالس مذهبی که همراه با حکمراندن بر خدادست؛ فریاد میزnim: "خدایا درجهٔ فلانی عالی است! متعالی بگردان!!" این کجا و دعای انبیاء کجا! در جای دیگر هم خداوند میفرماید: اذْعُوا رَبَّكُمْ تَصْرُّعًا وَحُقْيَّةً [سوره الأعراف : ۵۵] خداوند را با تصرّع و در خفا بخوانید. یا میفرماید: وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَصْرُّعًا وَحِيقَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [سوره الأعراف : ۲۰۵]. خدایت را در دلت با تصرّع و مخفیانه، بدون بلند کردن صدایاد کن.

البته دعای جمعی هم برکاتی دارد، اما بلند کردن صدا و کثرت جمعیت نباید دعاکنندگان را از حال تصرّع خارج کند.

مجمع‌البیان از رسول خدا(ص) روایت میکند که خیر الدعا الخفی، یعنی بهترین دعا، دعای ذکریا گونه است.

عبارت "اَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبَاً" از استعاره‌های زیبای قرآن است. سپیدی مو به شعله آتشی شبیه شده که در سر شعله میکشد و کم‌کم تمام سر را در بر میگیرد.

عبارت "لَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيقاً" یعنی هیچ وقت از درگاهت نالمید نگشته‌ام و دست خالی باز نیامده‌ام. یا چون اهل دعا بوده‌ام هیچ وقت گرد بد بختی بر من ننشسته.

وَإِنَّى حِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَ كَانَتْ اُمْرَأَتِي عَاقِرًا فَهُبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِتَأْ (۵) يَرِثُ شِرِّ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيَاً (۶)

من نگرانم که بعد مرگم، بستگانم چه خواهند کرد؟! همسرم هم از اول نازا بوده. پس تو خودت بچه لایقی به من ببخش. تا کارهایم را به عهده بگیرد و وارث آل یعقوب شود. خدایا، کاری کن که او پاک و پسندیدنی باشد.

دعای ذکریا به نحو دیگری در سوره انبیاء آمده: "رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرِذًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ". این دو دعا در عین سادگی پیچیدگی‌هایی دارند. گویا مقصود از این وراثت، وراثت معنوی بوده. اما به حضرت زهرا(س) منسوب است که وقتی برای غصب فدک به کلامی ظاهرًا مجعلو از پیامبر(ص) استناد کردند که: إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يُؤْرِثُونَ دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا؛ در جواب، استناد به این آیه فرمود، یعنی ارث ذکریا(ع) را اعم از ارث معنوی و شامل ارث مادی نیز قلمداد نمود. بنا به این برداشت، و با فرض صحّت انتساب این حدیث به فاطمه زهرا(س) میشود ارث را در این آیات، مطلق ارث دانست و گفت هم شامل ارث مادی میشود، هم معنوی. اشکالی که پیش می‌آید اینست که در نهایت، آنطور که مشهور است، یحیی(ع) پیش از ذکریا به شهادت رسید و عملاً وارث ارث مادی پدر نشد، گرچه ارث معنوی عظیمی که از کانون نبوت و حکمت و تربیت پدرش در زمان حیات گرفت، در افکار و اقوال و اعمالش ظهرور یافت و در

تاریخ ثبت گشت و به آیندگان رسید و در قالب نهضت صابئین تا به امروز ادامه یافت. یعنی یحیی(ع) دستِ آخر تنها وارث معنوی زکریا(ع) گشت، نه وارث مادی او. چون ارث معنوی، انتقالش بخلاف ارث مادی، نه منوط به موت میَّت است بلکه مبتنی بر حیات اوست.

پس زکریا نگران بوده که وداع نبوت را به چه کسی بسپارد؟ چون فرزند لائقی نداشته و میدانسته که اطرافیان که با عبارت "موالی" از آنها نام برد، حکمت و دانش او را حامل نیستند و ضایع میکنند. شاهد بر این مطلب آنست که از خدا مطلق فرزند خواسته، بلکه "ولیٰ" خواست. یعنی خواسته که خدا فرزندی به او عنایت کند که از اولیاء الله باشد. پس لیاقت را خواسته و آن لیاقت را هم تا نهایت خواسته. ما هم یادبگیریم در دعاها یمان منبع الطبع باشیم و بهترین را از خدا بخواهیم، چون *"إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ"* [سوره آل عمران : ۳۷] خدا دستش باز است و بی حساب میبخشد.

شاهد دیگر بر اینکه ارث در این آیه اعم از ارث مادی زوال پذیر است و ارث ابدی را هم شامل میشود اینست که خط ارث را از یعقوب دانسته و مسلم است که ارث مادی چند صد سال نمی‌ماند تا از یعقوب به زکریا برسد. بخلاف ارث معنوی که با شریعة شریعت و سلسله طریقت، قرن‌ها منتقل میشود و به مستعدین وادی متابعت میرسد.

البته طبق برخی اخبار، زکریا(ع) پیش از یحیی(ع) از دنیا رفت و یحیی(ع) وارث اموال و هدایایی که بعنوان رئیس اخبار به زکریا(ع) تعلق میگرفت شد و همه را در راه خدا اتفاق نمود(بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۷۳). در مقابل، مدلول اکثر روایات و قول مشهور، شهادت زکریا پس از یحیی(ع) است و به همین دلیل در آن روایات، ارث این آیه، به حکمت و نبوت تفسیر شده، یعنی همان ارث معنوی. البته روایاتی هم هست که با اینکه رحلت زکریا(ع) را قبل از شهادت یحیی(ع) میدانند، مع الوصف قائلند که زکریا(ع) چیزی از مال دنیا نداشته و مقصود از ارث در این آیه، نهایتاً همان کتاب و حکمت است(کافی، ج ۱، ص ۳۸۲).

عبارة آخر یعنی "واجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيَاً" خیلی درس دارد. آدم باید اینطور شود و بچه آدم هم باید اینطور شود. رضی یعنی پسندیده. پسندیده پیش خدایی که همیشه به تماشای هستی و بندگانش نشسته است. وقتی کسی پسند خدا شد، قهرآ پسند دوستان خدا هم خواهد شد.

گرچه دشمنان خدا دشمنش بدارند. پس حلقهٔ رضایت باید بیفتد در دائرةٔ حکم خدا، نه این و آن. چه اهمیت دارد که زید و عمر ما را دوست داشته باشند یا نه! خدایا خودت ما را بپسند! کسی مرضی خدا شد، مقام رضا به خدا را هم یقیناً بدست آورده.

از نکاتی که از این آیات برداشت میشود اینست که اولیاء خدا از وارث بد، نگران بوده و برای داشتن وارث خوب دغدغه داشته‌اند و دست به دعا برミداشتنند. البته دغدغه آنها امتداد یافتن مسیر معنوی و خیراتی است که بنیان نهاده‌اند. و نیز دانسته میشود که حتی از پیش از انعقاد نطفهٔ فرزند، باید برایش دعا کرد و صلاح و طهارتش را خواست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که میراث خدا از مؤمن(یا میراث مؤمن) فرزند صالحی است که پس از او خدا را عبادت کند. سپس این آیه را تلاوت فرمودند: **يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ أَلِّيَّعَوْبَ...**

ادب در دعای زکریا موج میزند: خدا را با اسم "رب" صدا میزند و نخست به ضعف‌های خویش اشاره میکند، سپس رحمت بی‌منتهای خدا و عنایت‌های او را یادآور میشود، سپس حاجتش را مطرح میکند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که عمو و پسر عموهای زکریا(ع) نااهل بودند و او میترسید به بازماندگانش جفا کنند یا نام نیکش را لکه‌دار نمایند.

عوالالئالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که آیه **"يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ أَلِّيَّعَوْبَ وَ اجْعَلْهُ رَبَّ رَضِيًّا"** را تلاوت نمود، آنگاه فرمود: بهترین میراث، فرزندی است که مرضی خدا باشد و پس از انسان، خدا را عبادت کند.

يَا زَكَرِيَا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلٍ سَمِيًّا (۱۷)

ای زکریا، مژدهات می‌دهیم به تولد فرزندی بهنام یحیی که تابه‌حال همتایی با ویژگی‌های او نیافریده‌ایم!

عمدهٔ مفسّرین عبارت "لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلٍ سَمِّيًّا" را اینطور معنا کردند که تابحال همنامی برای یحیی نبوده یعنی این اسم، منحصر بفرد است. البته این مطلب هم درست است و ظاهر آیه به آن دلالت دارد و نشان میدهد که اسماء منشاً الهی و آسمانی دارند. اما معنای آیه در این منحصر نمیشود، چون یحیی، علاوه بر آنکه تا آنروز همنامی نداشته، حقیقتاً همتایی هم نداشته. پس این عبارت بیش از آنکه انحصار در اسم را برساند، انحصار در مسمی را میرساند. چنانکه در اواخر همین سوره هست "هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِّيًّا" یعنی برای خدا همتایی میشناسی؟!

یحیی بی‌مانند بوده - و شاید بشود گفت، هست - چون از بچگی حکمت یافته، چون آزهدالناس تاریخ بشریت است، چون دلدادگی اش برای خدا بی‌همتاست، چون سیدالشهداء امتهای گذشته است، ...

یحیی بن‌زکریا یا یوحنا تعمیددهنده(مُعَمَّد) به انگلیسی (John the Babbist) در ادیان اسلام، مسیحیت، و در میان مندائیان صابئی پیامبر دانسته میشود. یهودیان او را واعظ و تارک‌دنیا میدانند. مسیحیان، یحیی را فامیل عیسی(ع) و بشارت‌دهنده به ظهور مسیح میدانند.

انجیل لوقا تنها انجیلی است که به شرح زاده‌شدن یحیی می‌پردازد. بر اساس روایت لوقا، یحیی تعمیددهنده، فرزند زکریا و الیصابات است. الیصابات نازا بود و نمی‌توانست فرزندی برای زکریا بیاورد. وقتی نوبت زکریا بود تا در معبد اورشلیم بخور دهد، از خداوند خواست تا وارثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد و به او بشارت داد که از او و زوجه اش الیصابات فرزندی پدید خواهد آمد که نام او «یحیی» است. زکریا از کلام فرشته متعجب شد، زیرا با توجه به کهولت سن خودش و الیصابات این مسئله را غیرممکن می‌دید. اما فرشته گفت که این برای پروردگار تو آسان است. زکریا به نشانه این بشارت تا سه روز نمی‌توانست سخن بگوید؛ و نهایتاً پس از سه روز هنگامی که نام فرزند را از او پرسیدند - الیصابات، قصد کرد او را به نام پدرش زکریا نام نهاد - زکریا تخته‌ای خواست و اسم یحیی را (که در آن زمان

اسمی بی‌سابقه و کاملاً جدید بود) بر آن نوشت و در همان لحظه دوباره قدرت تکلم خود را بازیافت.

بر اساس این انجیل، ذکریا از فرزندان آبیتا و زوجه‌اش الیصابات از نسل هارون بود. الیصابات خالهٔ مریم بود و شش ماه زودتر از مریم، به یحیی حامله شد. بر اساس انجیل لوقا، مریم هنگامی که به عیسی حامله گشته بود، نزد خاله‌اش الیصابات رفت و الیصابات گفت: از آن لحظه‌ای که آمدی جنین در شکم من به حرکت درآمد. روایت قرآنی ولادت یحیی، تفاوت چندانی با روایت انجیل ندارد، جز این که اسمی از الیصابات زوجهٔ ذکریا نمی‌برد.

قرآن اشاره می‌کند که یحیی (ع) نسبت به والدین خود مهربان بود و نیکی می‌کرد، از این آیه می‌توان استنباط نمود که یحیی در دامان ذکریا و مادرش بزرگ شده. یحیی در جوانی مدتی به معبد اورشلیم رفت و اعتکاف نمود و سپس سر به کوه و بیابان نهاد و از خانه و کاشانه دست کشید.

یحیی در حوالی رود اردن، سیاحت می‌کرد و خانه‌بهدوش بود. او بی‌زاد و توشه و با تنها لباسی که داشت به این سو و آنسو میرفت و از طبیعت تغذیه می‌کرد. هر کجا که میرفت وعظ مینمود و در مذمت دنیا و هول آخرت می‌گفت و از منکرات نهی مینمود. او متقاضیان را غسل توبه میداد و به راه خدا دعوت می‌کرد. بنا به انجیل، عیسی مسیح را نیز، او غسل تعمید داد. گاهی هم بر اساس احکام تورات میان مردم قضاویت می‌کرد و او را اعلم‌الناس به تورات می‌شناختند.

در انجیل لوقا باب سوم آیه ۴ چنین آمده‌است: کلام خدا در بیابان به یحیی نازل شد و او آمد. او همگی مرز و بوم رود اردن را برای آمرزش گناهان به غسل توبه ندا می‌کند. چنانچه در کتاب اشعیای نبی آمده‌است که می‌گفت در بیابان آوازِ فریادکننده‌ای است که می‌گوید برای راه خداوند آماده شوید و طرق او را مستقیم سازید. یحیی به طوایفی که برای غسل تعمید بیرون می‌رفتند، می‌گفت: ای افعی‌زادگان، چه کسی به شما راه را نشان داد تا از غصب آینده بگریزید؟ پس ثمراتی که شایسته توبه‌ست بیاورید و در دل خود نگویید که ما فرزندان ابراهیم هستیم، زیرا به شما می‌گوییم که خدا قادر است از این سنگ‌ها

برای ابراهیم فرزندانی برخیزند. اکنون تبر بر بیخ درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه نیکو نیاورد بربدید و به آتش افکنده خواهد شد. طوائف از او پرسیدند و گفتند که ما چه باید کنیم؟ آن‌ها را جواب داده گفت: هر کس که دو جامه دارد یکی را بدهد به آن که ندارد، و آن که نان زیاده دارد، باید قسمت کند. و با جگیران برای غسل تعیید پیش او آمده می‌گفتند: ای استاد ما چه کنیم؟ ایشان را می‌گفت: بیش از آنچه بر شما مقرر است طلب مکنید. سپاهیانش نیز پرسیدند که ما چه کنیم و ایشان را می‌گفت: هیچ کس را جبر ننمایید و بر کسی افتداء نبندید و به مواجب خود قانع باشید.

در انجیل لوقا باب سوم آیه ۱۶ آمده است: و مردم متربّد بودند و در دل خویش تصور می‌کردند که آیا این مسیح است که قرن‌ها منتظرش بودیم؟ یحیی همگی را گفت: بدانید که من شما را به آب غسل می‌دهم. اما کسی خواهد آمد که او مسیح است و او شما را به روح القدس و آتش غسل خواهد داد و من حتی شایستگی ندارم که خم شده بند نعلینش را بگشایم؛ او طَبَقَش در دست است و خرمِن خود را خوب پاک نموده، گندم را جمع خواهد نمود و کاه را در آتشی که خاموشی نپذیرد، خواهد سوزانید.

در انجیل یوحنا باب اول آیه ۷ آمده است: یکی از جانب خدا آمد و اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به واسطه او ایمان آورند. او خود روشنایی نبود، بلکه آمده بود تا بر روشنایی شهادت دهد؛ و روشنایی حقیقی آن است که جهان از او منور می‌گردد.

در انجیل یوحنا آیه ۱۵ بر گواهی و بشارت یحیی تأکید شده: و یحیی در حق او گواهی داد و به آواز بلند گفت: کسی است که من او را ذکر کردم و پس از من می‌آید و پیش از من است، زیرا که از آن پیش بود. موسی آیین قرار داد، اما نعمت و راستی از عیسی خواهد رسید و او مسیح است.

هم چنین در انجیل یوحنا آیه ۳۰ آمده که یحیی، عیسی را ملاقات می‌کند: یحیی شهادت داد که من روح را دیدم که از آسمان پایین می‌آمد و مانند کیوت بر او می‌نشست و من او را نشناخته بودم، لیکن آن کس که مرا فرستاده است که به آب غسل دهم، مرا گفت که هر

کس را که ببینی روح بر وی نازل می‌شود و بر او می‌نشینند، خود اوست که به روح القدس غسل خواهد داد.

هیرودیس در آن زمان بر ربع جلیل در فلسطین پادشاهی داشت. او قصد کرد دختر برادر خود را به عقد خود در آورد. یحیی فتوای داد که این ازدواج در شریعت موسی حرام است. پس از این فتوا، هیرودیس، یحیی را زندانی کرد. بنا به روایت متی، وقتی یحیی در زندان بود، برای عیسی پیام فرستاد که آیا تو آن مسیح و عده داده شده هستی، یا باز باید منتظر دیگری باشیم. عیسی جواب داد که یحیی را از آنچه دیده اید و شنیده اید خبر دهید که کران شنوايانند و کوران بینايانند و لنگان خرامان می‌گردد. بنا به روایت انجیل، یحیی به اشارت هیرودیا و به فرمان هیرودیس به قتل رسید. کاهنان یهود از جدی‌ترین مخالفان یحیی و تعالیمش بودند. مشهورترین مزار منسوب به یحیی، در مسجد جامع اموی دمشق است. گویند بدن یحیی در این مسجد به خاک سپرده شده و سر وی در مسجدی در محله زبدانی دمشق است. قول دوم اینست که سر یحیی در ناحیه سباستیه در شمال بیت المقدس که یهودیان آنجا را به نام شومرون می‌شناسند دفن شده و مسیحیان نیز برای پاسداشت حضرت یحیی، کلیسايی به نام «یحیای تعمید دهنده» در جوار مسجد ساخته‌اند.

در قرائت اسلام، یحیی(ع) به زهد و کثرت گریه در مناجات با خدا مشهور است. یحیی مظهر غلبة خوف بر رجاست است.

یحیی در کودکی به مقام نبوت رسید. خداوند یکی از امتیازهای او را تصدیق کننده نبوت عیسی می‌داند. او مروج آیین موسی بود، و پس از اینکه عیسی به مقام نبوت رسید، به او ایمان آورد. یحیی، عیسی را در کودکی غسل داد و پس از اینکه عیسی(ع) پیامبری اش را علنی ساخت نخستین کسی بود که نبوت او را تصدیق کرد و چون یحیی در میان مردم به زهد و پاکدامنی، شهرت داشت تصدیق و دعوت او در توجه مردم به مسیح تاثیر بسیاری گذاشت.

روایت است که چون سر یحیی را جدا کردند و خون او به زمین ریخت، خون شروع به جوشیدن کرد. قوم بنی اسرائیل تلاش کردند که خاک بر روی این خون بریزند و آن را ناپدید

کنند ولی موفق نشدند و این خون در حال جوشش بود تا زمانی که بخت النَّصَر بر بنی اسرائیل حاکم شد و چند هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت و انتقام خون یحیی را گرفت، آنگاه آن خون از جوشش ایستاد.

بر اساس روایاتی، آسمان و زمین بر امام حسین(ع) و یحیی گریه کرده‌اند و حسین بن علی(ع) در مسیر کربلا از یحیی و شهادت او یاد می‌کرده است. از علی(ع) روایت است که آسمان و زمین فقط برای دو نفر گریسته‌اند یحیی بن زکریا و حسین بن علی(ع).

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که قاتل حسین(ع) و یحیی ع، هر دو زنازاده بودند. سپس فرمود: برای آندو آسمان چهل صباح گریست. پرسیدند: چطور؟ فرمود: موقع طلوع و غروب، قرمز رنگ بود، چون خون. گوییم: حقیر در اربعین سال ۱۴۴۱ پیش از مغرب، چنین حالتی را به اتفاق اطرافیان، به عیان دیدم. تشییه نبود، بلکه حقیقتی بی‌همتا بود که تا بحال به عمرمان ندیده بودیم.

از پیامبر اسلام(ص) روایت شده: یحیی(ع) از دوران کودکی به بیت المقدس رفت؛ بزرگان اخبار و راهبان را دید که پیراهنی از پشم پوشیدند و در حال عبادت هستند او نیز لباس زبر و خشن پوشید. به معبد رفت و خداوند را عبادت کرد. روایت است که زکریا هرگاه مشغول موعظه بود و یحیی را در میان جمعیت می‌دید با خاطر روحیه لطیف او نامی از بهشت و جهنم نمی‌برد؛ زیرا با شنیدن اوصاف بهشت و جهنم به شدت می‌گریست. کافی از علی(ع) نقل می‌کند: یحیی بسیار گریه می‌کرد و نمی‌خنید، ولی عیسی هم می‌خنید و هم می‌گریست و عمل عیسی از یحیی بهتر بود. روایتی دیگر درباره تفضیل یحیی نقل شده است که برای هیچ‌کس سزاوار نیست بگوید من از یحیی بهترم؛ زیرا او هیچ گناهی نکرد و به هیچ زنی توجه ننمود.

روایت است روزی یحیی، شیطان را دید که ریسمانهایی با او بود. از او درباره آنها سؤال کرد. شیطان گفت هر کدام از اینها برای به دام انداختن انسانی است. یحیی از او پرسید آیا تا به حال من را هم بدام انداخته‌ای؟ شیطان پاسخ داد خیر! ولی خصوصیتی داری که آن را خوش می‌دارم و آن هم پرخوری تو است که باعث می‌شود گاهی نماز خود را درست بجا

نیاوری. یحیی همان لحظه گفت: از این پس با خدا عهد می‌یندم، هرگز خود را از طعام سیر نکنم تا هنگامی که او را ملاقات کنم، ابیس هم گفت: از این به بعد با خدای خود عهد می‌کنم تا روزی که او را ملاقات کنم هرگز مؤمنی را نصیحت نکنم، سپس خارج شد و دیگر به نزد یحیی باز نگشت.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که بین بشارت تا تولد یحیی پنج سال فاصله بود.

قَالَ رَبِّ آنَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عَيْنًا (۸)

زکریا با تعجب پرسید: خدایا، چطور ممکن است صاحب فرزند شوم؟! همسرم که نازاست و خودم هم از شدت پیری، شکسته و افاده شده‌ام!

قَالَ كَذِلِكَ قَالَ رَبِّكَ هُوَ عَلَيْهِ هَيَّنٌ وَ قَدْ حَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلٍ وَ لَمْ تَكُ شَيْئًا (۹)

خدا فرمود: همان که گفتم! من خدا می‌گویم که این کار برای من آسان است؛ همان‌طور که تو را قبل ترها در حالی آفریدم که چیزی نبودی.

این کلمه "کذلک" که در صدر آیه آمده، قدرت‌نمایی خداست و فصل الخطابی است برای تمام هستی: اینچنین است، چون خدا اینچنین خواسته، به عبارتی همین است که هست یا همین که اراده فرموده‌ایم.

این کارها و تمام کارها برای خدا چیزی نیست. در دعای معروف "یا مَنْ تُحَلَّ" از امام سجاد(ع) است که:

سَبَبَتِ بِلُطْفِكَ الْأَشْبَابُ وَ جَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَ مَضَتِ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ فَهَيَ بِمَشِيرَتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةً وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةً أَنَّتَ الْمَدْعُوُ لِلْمُهَمَّاتِ...

و به لطف تو اسباب و وسائل فراهم گشت، و به نیرویت قضا جاری شده و امور براساس ارادهات جاری شده، اشیاء نه به گفتارت بلکه تنها به ارادهات فرمان پذیرند، و تنها به ارادهات قبل از نهی کردندت باز داشته شوند.

قَالَ رَبٌّ اجْعُلْ لِي آئِهًةً قَالَ آتِنُكَ أَلَا تَكَلَّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ نَيَالٍ سُوِّيَّاً (۱۰)

زکریا گفت: خدایا، نشانه‌ای برایم بگذار. فرمود: نشانه‌ات این است که سه شب‌نه روز نمی‌توانی با مردم حرف بزنی، با اینکه زبانت سالم است!

سوال اینست که چرا زکریا درخواست آیه و نشانه کرد؟ گفته‌اند می‌خواسته دلش آرام شود. سوال بعدی اینست که چرا دلش نارام بود؟ مگر به حرف خدا یقین نداشت؟

جوابی که به این سوالات داده می‌شود، فتح بابی در معارف نبوی است. واقع مطلب اینست که وحی - نه وحی تشریعی بلکه وحی شخصی - گاهی وقتها روشن و واضح نیست و با خطورات و الہامات و تفائلات اشتباه گرفته می‌شود. موسی(ع) هم وقتی خدا گفت "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" تردید داشت، برای همین خداوند فرمود عصایت را بینداز و ازدها شدن عصا را دلیل او قرار داد، پس از آنهم، ید بیضاء را "آیه اخْرَی" دانست. بعضی دریافت‌های انبیاء هم بصورتی بوده که نمی‌فهمیلند مخاطب آنها فرشتگان خدایند نه آدمیان، مثالش امتحان داود(ع) در محراب با دو فرشته‌ای است که به دادخواهی آمده بودند یا ابراهیم(ع) است که متوجه نشد مهمانش فرشتگان خدا هستند. روایاتی که ناظر به تردید رسول اکرم(ص) به اصالت وحی و مشورت با ورقه بن‌نوفل است گرچه توسط متکلمین مورد تردید واقع شده، اما در همین زمینه است. در ادبیات مسیحی هم شواهدی از این دست هست که حضرت مسیح(ع) برای تمیز بین واردات الهی و وساوس شیطانی دقت بخرج میداده. البته مراد، وحی تشریعی نیست بلکه واردات شخصی نی است در مسائلی که به رسالتش مربوط نیست.

برای همین زکریا(ع) برای واردات قلبی‌اش آیه خواست. وقتی برای انبیاء اینطور بود، حساب بقیه اولیاء مؤمنین روشن است. ما هم هرگز نباید به الہامات و مُلْهَمَات خویش بیش از حدّ اعتماد کنیم بلکه باید با درخواست نشانه آنها را اعتبارسنجی نماییم.

یکی از دوستان حقیر برای مشورتی تشریف آورده بود، صحبت‌هایی بین ما رد و بدل شد، صحبت به عاشورا کشید و من یادی از ابالفضل(ع) کردم. دوستم لبخند زد و گفت: به خدا

گفته بودم اگر مطالبی که بر زبان آقای نیکا قبال جاری میشود، خواست تو و نظر او، جواب الهی مشورت من است، امروز یادی از ابابالفضل (ع) کند که چنین شد!

البته این حقیر بطور مطلق این روش را توصیه نمیکنم چون آیه‌خواهی گاهی بی‌ادبی و موجب حرمان است و بنا کردن زندگی روی آن و خصوصاً اعتیاد به آن - کما فی الاستخاره - سبب تضعیف نور انتخاب و قدرت تشخیص و توان تمییز میگردد. اما در جایش و بوقتی، ایده خوبی است.

الهام زکریا(ع) به تصریح سوره آل عمران در حین نماز رخ داده و منشأ آن نه خود خدا بلکه فرشتگان بوده‌اند: **فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى [سورة آل عمران : ۳۹]**.

اینکه گفته "أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ" یعنی میتوانسته زبان به ذکر و شای خدا باز کند اما قدرت حرف زدن با مردم را نداشته.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که زکریا(ع) شک داشت که نکند این دریافت از جانب شیطان باشد یا خیالات باشد، لذا درخواست آیه کرد و وقتی از سخن‌گفتن بازداشته شد دانست که از جانب خدا بوده. چون کسی جز خدا نمی‌تواند بر زبان بنی‌آدم چیره شود.

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا (۱۱)

زکریا از محراب بیرون آمد و پیش مردم رفت. بالشاره، به آن‌ها گفت: به شکرانه این نعمت، هر صبح و شب خدا را به پاکی یاد کنید.

آنچه زکریا(ع) به قومش گفت، به نقل سوره آل عمران بخشی از پیام ملائکه بود: **قَالَ رَبُّ اجْعَلْ لِي أَيْهَةً قَالَ أَيْنُكَ أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْرَأً وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ إِلْجَكَارِ [سورة آل عمران : ۴۱]**.

زکریا(ع) الہامی توسط ملائکه دریافت کرد، سپس از خدا درخواست آیه برای صحّت پیام کرد، همان ملائکه که پیام‌آور خدا بودند گفتند آیه‌ای که میخواهی اینست که سه روز لال میشوی. سپس اضافه کردند که ای زکریا خدا را بسیار بادکن و صبح و شام خدا را تسبیح‌گو! زکریا این قسمت آخر پیام را با اشاره به شاگردان و اطرافیان خود تقدیم کرد تا آنها هم به نماز در این اوقات اقدام کنند. زکریا آنچنان به تبلیغ دین و دعوت اطرافیان به نیکی شائق بود که حتّی وقتی خدا لالش کرد باز دست‌بردار نبود و با اشاره، به عبادت دعوت میکرد. ما هم همیشه، خصوصاً پس از تجدید یا رخ‌نمودن نعمات باید بر عبادت و تسبیح پای فشاری کنیم.

مقصود از محراب، عبادتگاه مخصوص خود زکریا در خانه یا محراب معبد اورشلیم است. اصل این کلمه آنطور که گفته‌اند معرب مهراوه است. مهراوه غارهای مخصوص عبادت مهرپرستان بوده. محراب را هم معمولاً شبیه به شکافی در کوه میسازند و تداعی‌کننده غار است. از این آیه برمی‌آید که مردان خدا باید برای خود محراب یا عبادتگاهی اختصاصی داشته باشند. سجاده هرکس، میتواند محراب او باشد، بخصوص وقتیکه جایش ثابت باشد. اشاره به "نُكْرَةٌ وَ عَشِيَّاً" نشان میدهد که عبادت باید هر روزه و مستدام باشد و چندبار در روز تکرار شود.

یا یَحْيَىٰ حُذِّلِكَتَابَ بِقُوَّةٍ... (۱۲)

ای یحیی، به کتاب خدا با قوّت عمل کن.

یعنی در عمل به کتاب خدا که تورات مقصود است، جدیّت به خرج بد و کتاب را در عمل بپا دار. شاید هم تورات مراد نباشد و مقصود از کتاب، علم به شریعت و طریقت باشد. شاید هم کتابی بر یحیی(ع) نازل شده است: کتاب یحیی.

این خطاب منحصر به یحیی نیست و مشمول همهٔ ما هم میشود. قرآن و انجلیل و تورات، کتاب عمل‌اند و باید آنها را در عمل بپا داشت.

... وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّاً (۱۲) وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَةً وَ كَانَ تَقِيًّا (۱۳) وَ بَرَأً بِوَالِدِيهِ وَ لَمْ يُكُنْ جَبَارًا عَصِيًّا (۱۴)

به یحیی از کودکی حکمت عطا کردیم. خودمان اشتیاقی در نهادش نهادیم و روح و روانش را پرورش دادیم. او دائم مراقب رفتارش بود. و با پدر و مادرش مهربان. به مردم زور نمی‌گفت و ستمگر هم نبود.

مقصود از حکم در "آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّاً" شاید حُکم نبوت باشد نه حکمت صرف، در اینصورت شامل حکمت هم می‌شود. نبی از علم نبوت و نیز حکمت شمول اجزاء این علم در زندگی یعنی شناخت مصادیق احکام بهره‌مند است. فرق است بین فیزیک دانستن (علم) و توان حل مسئله (حکمت). حکمت یعنی شناخت اینکه درد ما الان چیست و درمانش کدام نسخه دینی است. انبیاء، هم علم داشتند، هم حکمت.

به یحیی (ع) خدا در صباوت یعنی کودکی (یا نوجوانی) نبوت یا حکمت عنایت فرمود. خداوند میتواند به هر کس بخواهد علم الهی تمیلیک کند و از هر کس بخواهد دریغ ورزد. حتی میتواند به یک سنگ مثل حجرالاسود آنطور که در روایات هست، علمی تمیلیک کند که از تمام ماسوی دریغ کرده. مثلاً حجرالاسود - به نقل روایات - اسمی مؤمنین را در دل خویش مضبوط دارد.

عبارت "حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا" را بعضی اینطور فهمیده‌اند که مردم یحیی را دوست میداشتند، یا یحیی مردم را دوست داشت. اما معنای درست‌تری که از سیاق بدست می‌آید اینست که بین خدا و یحیی نوعی محبت و اشتیاق و کشش دوچاره بوده. اصل واژه حنان یعنی اشتیاقی که به دلتنگی بیانجامد. البته خدا که دلتنگی ناشی از نیاز ندارد، دلتنگی و اشتیاقش به بنده مؤمنش ناشی از فُرَان عشق و محبت اوست.

از اسماء خدا "حنان" است یعنی خدا عاشق مؤمنین است و همیشه مشتاق آنها.

معنای "زَكَّاهٌ" در اینجا نوعی طهارت روحی است که در اثر رشد و تعالیٰ خداداد بدست می‌آید. زَکَّی کسی است که خدا رشش داده و از جمیع الودگی‌ها و تعلقات و خودخواهی‌ها پاکش کرده.

"تقیٰ" کسی است که تقوی در او ملکه شده و تمام حرکات و سکناتش بر طبق تقوای الهی است.

تقوی همیشه همراه با حنان و لطافت و رحمت است، خشونت با تقوی سازگار نیست. بندۀ ناچیز خدا مصطفی گوید: نکته بدیعی که در مُقاتِلِ ربّانی، حاج قاسم سلیمانی، به چشم دیدم، این بود که هرگز از دشمنش متنفر نبود و در دل به او رحمت داشت. مؤمن واقعی کسی است که رحمت را با صلابت توأم کند. یحیی(ع) هم از آنچه که از سیره‌اش دستگیر آدم می‌شود، چنین بود. شهادت بر مردان خدا، قاسم و یحیی، مبارک!

همچنین یحیی(ع) را وصف کرده به نیکوکاری به والدین و دست‌کشیدن از ستم بر مردم. یعنی آزار و بدی‌اش به کسی نمیرسید و نسبت به والدینش خوبی می‌کرد. این‌ها صفاتی است که هر مؤمنی باید اکتساب کند و از خداوند مسأله نماید.

دست‌کشیدن از زورگویی و ستم نسبت به مردم، یک صفت سلبی است اما نیکی کردن به نزدیکان صفتی است که نیازمند کنش و فعالیت است و با انفعال جور در نمی‌آید. نهی از "جبارتی" نشان میدهد که مؤمن نباید نظرش را به دیگران تحملی کند و آنها را اجبار به کاری کند.

سه نفر در کودکی نبوت یافتنند: یحیی و عیسی و سلیمان(ع)؛ پس هیچ استبعادی ندارد که امام جواد و امام هادی و امام زمان(ع) هم در کودکی امامت یافته باشند.

تفسیر‌الإمام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که یحیی(ع) از کودکی حکیم بود، چنانکه از بازی با کودکان امتناع می‌ورزید و می‌گفت: ما برای بازی خلق نشده‌ایم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که آیه "أَئَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّاً" را تلاوت نمود، سپس فرمود: یحیی(ع) حکمت داشت که زهد را برگزید. سپس فرمود: فقط احمق‌ها دنیا می‌رونند.

کافی روایت میکند که از امام باقر(ع) پرسیدیم "خَنَانَا مِنْ لَدُنَّا" یعنی چه؟ فرمود: یحیی(ع)
میگفت: یا رب! و خدا جواب میداد: لبیک یا یحیی!

جلد چهاردهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ انسانی نیست جز اینکه
لاقل گناهی را قصد کرده باشد، گرچه آنرا انجام نداده باشد. جز یحیی(ع). معنا "زَكَاهٌ وَ كَانَ
تَقِيَّاً" اینست. گوییم: روایت به این مضمون در تفسیرالإمام و جلد سی و هفتم بحارالأنوار نیز
روایت شده. مفهومی که از این روایات برداشت میشود اینست که عصمت کمالی ذود رجه
است و یحیی(ع) در آن، گویی سبقت را از دیگران ربوده است.

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلْدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبَعَّثُ حَيَاً (۱۵)

درود بیکران بر او: روزی که به دنیا آمد و روزی که از دنیا می‌رود و روزی که دوباره زنده
می‌شود.

سلام یکی از اسماء خداست و خداوند در قرآن بر نوح، ابراهیم، موسی و هارون، الیاسین، و
نیز بر تمام مرسیین و عباد برگریده و مؤمنین و متابعین هدایت، سلام کرده. یعنی این اسم
خود را بر آنها نثار نموده تا با ظهور این اسم، از سلم و سلامت سرشار شوند. همچنین
فرشتگان مأذون و مأمور و مجازنده که سلام خدا را بر مؤمنین ابلاغ نمایند. مؤمنین هم دائمًا
بر هم سلام نثار میکنند. با هر سلام، نفعه‌ای از سلام الهی بر سلام‌کننده و پاسخ دهنده
مینشینند و آنها را حفاظت و غرق در نور میکند.

از بین تمام سلام‌های قرآن، دو سلامی که در این سوره هست ممتازند. یکی این سلام،
چون سلامی مستقیم و مستوی (فراگیر) است و تمام زندگی یحیی را خصوصاً سه موطن
تولد و شهادت و بعثت، در بر میگیرد و سلام دوم این سوره سلامی است که عیسی(ع) بر خود
میکند و از این حیث بی‌نظیر است که نشان میدهد انسان میتواند بر خود سلام کند. سلام
دوم نماز مثلی برای آنست.

سلام در این آیه نکره آمده تا عظمتش خوب نشان داده شود. شاید هم سلام بخصوصی مراد باشد. یعنی این سلامهای ثلاثة شاید ویژگی خاصی داشته باشند. شاید انسان در این سه موطن، سخت محتاج سلام پروردگار باشد.

از این آیات برمیآید که سلام بر شخص، سلام بر روح اوست و مختص زمان حیاتش نیست. یعنی سلام و زیارتی که شیعیان، هر روز به امام حسین(ع) میکنند، کاملاً بجا و مؤثر است و برگشتش بخودشان میباشد. همچنین برمیآید که بزرگداشت روز ولادت و وفات اولیاء دین، امری است قرآنی.

خلاص از امام رضا(ع) روایت میکند که در این موطن، وحشتی انسان را میگیرد و سلام خدا برای برطرف شدن آن وحشت لازم است. برای همین خدا در این سه موطن، سلام نثار یحیی(ع) کرده.

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذْ اتَّبَعَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرِقِيًّا (١٦) فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ جِجَابًا... (١٧)

ای محمد، در قرآن برای مردم داستان مریم را بازگو کن: آنگاه که از اطراف ایانش کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده‌ای کشید.

"مریم" که در سوره انبیاء نامش قرین انبیاء درج شده، دختر حنا و عمران از نسل هارون از طایفه لاوی است، مسیحیان نسبش را به داود(ع) میرسانند. وقتی مادرش به او حامله شد، نذر کرد وقف معبدش کند و چنین کرد. زکریا شوهر خاله او زکریا(ع) کفیل مریم گشت و به تربیت وی همت گمارد. در همان جوانی عجائب و غرائبی و کراماتی از مریم ظاهر گشت. از جمله اینکه هرگاه زکریا در محراب او وارد می‌شد، در نزد او روزی می‌یافت. یکبار گفت ای مریم این را از کجا آورده‌ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب روزی می‌بخشد.

مریم در بیتالقدس به روزه و عبادت و نماز میپرداخت. بنا به روایت قرآن، روح القدس به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد. در این هنگام، الیزابت خاله اش شش ماه بود که به یحیی حامله شده بود. بنا به روایت انجیل، مریم نامزدی هم بنام یوسف نجّار داشت اما هنوز با او آمیزش نکرده بود. مسیحیان کاتولیک معتقدند که مریم تا پایان عمر با کره ماند و برادران عیسی که چند جای انجیل از آن صحبت میشود، برادران دینی او مرادند.

هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در سوره انبیاء تصدیق کنند آیات و کتب خدا و از قانین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست این آیه است: وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَاطْهَرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ [سوره آل عمران : ۴۲] [۴۲] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد. این آیه دلالت بر نزول فرشتگان و وحی الهی بر مریم نیز دارد.

مریم پس از تولد عیسی زندگی ای عادی داشت و پس از گسترش دعوت عیسی در میان حواریون او محترم بود و پس از غبیت عیسی تا سن پیری در اورشلیم میزیسته و حواریون به او خدمت میکردند تا اینکه در سن ۶۳ سالگی درگذشت. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه "وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأَمْمَهُ آیَهً وَأَوْيَنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرْأَرٍ وَمَعِينٍ [سوره المؤمنون : ۵۰]" هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیحگونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه "فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعَتْهَا أَنْتَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الدَّكْرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمِّيَتْهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أَعِيَّذُهَا بِكَ وَذُرْرَتْهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ [سوره آل عمران : ۳۶]" هم صحبت از ذریه مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی(ع) مریم ازدواج

کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی(ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی(ع)، بخلاف یحیی(ع) تصریح نشده است.

اما مطلب خاصی که در این آیه راجع به مریم آمده، یعنی "اَنْتِيَدَثْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا" ظهرور در این دارد که بیت المقدس را که در آنجا خدمت میکرده رها کرده و بسوی شرق هجرت نموده و آنقدر رفته تا خلوتی پیدا کند و بتواند در آنجا به عزلت، عبادت کند. اما اینکه تا کجا رفته و در کجا ساکن شده، از قرآن بدست نمیآید و روایاتی در امالی طوسي و در جلد چهاردهم بحار هست که میگوید به عراق آمده و در جایی که اکنون مسجد بُراٰثا در محله عطیفیه بغداد است ساکن شده. این مکان سابقًا دیری بوده و امیرمؤمنان(ع) در بازگشت از نهروان چند روز مهمنان راهب دیر شده، واقعه رَدَ الشَّمْسِ برای علی(ع) در این مکان رخ داده و سنگی هم که به نظر رهبانان مسیحی، عیسی(ع) روی آن متولد و غسل داده شده و در تاریخ گم شده بوده، بدست علی(ع) از زیر خاک درآورده شده و چشمه‌ای که در آیه ۲۴ همین سوره به آن اشاره میشود از زیر سنگ باز به جریان افتاده. این سنگ اکنون در مسجد مقدس بُراٰثا موجود است و حقیر آنرا دیده‌ام. چشمه هم به شکل گودالی هنوز هست. گویا این مکان در زمان مریم مقبرهٔ متrocکه یک پیامبر(گویا یوشع) بوده و برای همین مریم آنها را انتخاب کرده است. مریم بیت المقدس را ترک کرده و با کاروانی عازم بین‌النهرین شده و در بُراٰثا ساکن گشته و در اینجا با جبرئیل ملاقات نموده است. فاصله بیت المقدس تا مکان مزبور با وسائل آنروز دو هفته بیشتر بوده و با کاروان آمدن هم را امن میکرده. پس آمدن مریم به اینجا استبعادی ندارد. آنهم مریمی که خواراکش از غیب میرسیده و از کسی ترسی نداشته. مسجد بُراٰثا از نورانی‌ترین مساجدی است که حقیر در سراسر گیتی به چشم دیده‌ام. گویا از آن جاهایی است که همیشه در آنجا خدا عبادت میشده (مازال عِبْدَ اللَّهِ فِيهِ). اما متأسفانه اخیراً پس از آنکه چند بار توسط تکفیریون مورد عملیات انتشاری واقع گشته، کمرونق شده. این مسجد مکان درس شیخ مفید هم بوده است. همین که تکفیریون که خوارج معاصر و حزب الشیطان اند به مکانی حمله میکنند اماره‌ای است برای اینکه نورانیتی آنجالست و حضور در آنجا انسان‌ساز است.

فقه القرآن از ابن عباس نقل میکند که بخاطر اینکه مریم بسوی شرق رفت و با عیسی(ع) بازگشت، مسیحیان مشرق را قبله‌گاه خویش نمودند و محراب‌های کلیساهاشان را بسوی شرق میسازند.

از عبارت "فَاتَّحَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا" برخی اصطلاح "حِجَاب" را در عالم طریقت استنباط کرده‌اند. یعنی که شرط فتوحات معنوی، مُحْتَجَب شدن از اغیار است. وقتی سالک از نااهل حجاب گرفت و دور شد، مستعد دریافت الهامات الهی میگردد. چنانچه نسبت به مریم چنین شد.

یعنی هرچه سالک در احتجاج خود از ماسوی بکوشد، حجاب میان او و خدا کاسته گردد. حجاب گرفتن از ماسوی مصادقش، دوری گزیدن از بدان و انصراف از حضور در مجلس آنان و کنار نهادن مطالعات باطل و رسانه‌های بوالهوس و امور بیهوده‌ای است که ما را حاصلی در آنها متصور نیست. حیف چشم که بهی جا افتاد و حیف گوش که پرت‌وپلا شنود و حیف دل که به هوی مشغول گردد.

بقول حقیر:

بی خبر از خود بشو، روفتة گرد و خاک؛ دل ز همه وازده، کوفته بنت تاک.

و بقول حافظ:

می صوفی افکن کجا میفروشنند؛ که در تابم از دست زهد ریایی.

بیاموزمت کیمیای سعادت؛ ز هم صحبت بد جدایی جدایی.

و بقول شبستری:

شراب بیخودی در کش زمانی؛ مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا ز خویشت وارهاند؛ وجود قطره با دریا رساند.

شرابی خور ز جام وجه باقی؛ «سقاهم ربهم» او راست ساقی.

طهور آن می بود کز لوث هستی؛ تو را پاکی دهد در وقت مستی.

این آیات میتوانند دلالت داشته باشند بر حُسن انزال از خلق و خلوت برای عبادت، لاقل برای دوره‌ای در زندگی. ابن فهد حلّی فقیه و عارف قرن نهم هجری، کتابی بنام التحصین نگاشته و روایاتی را که مشوّق به این امر است در آنجا جمع کرده.

... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۱۷)

اینطور که شد، روح خود را به سویش فرستادیم. او به صورت جوانی خوش قدوامت ظاهر شد. اکثر مفسّرین گفته‌اند مقصود از "روحنا" جبرئیل است.

همانطور که در تفسیر آیات مربوط به روح در این تفسیر معروض داشتیم، روح اسم یک شخص خاص نیست بلکه اسم یک جنس خاص از موجودات است؛ مثل انسان، جن، ملک،... آنها که جزء روح اند مامورین خاص الهی اند و کارشان بازرسی و اعمال ولایت در هر نقطه‌ای است که خدا مصلحت بداند. این موجودات از حیث نزدیکی به وحدت، و رفع تعیین وجودی، تمایزی بینشان نیست. روح اشرف از ملک است و بعضی از ملائکه زیر نظر او خدمت میکنند. روح را غالباً لشکری از ملک همراهی میکنند. البته نظر قطعی
راجع به این امور سخت است!

الغارات از علی(ع) روایت میکند که روح، غیر جبرئیل است. در این حال مستمعی برخواست و گفت: یا علی، ادعای بزرگی داری! هیچ کس چنین سختی نگفته. علی(ع) ناراحت شد و فرمود: مال اینست که شماها گمراهید و معلمین تان هم گمراه بوده‌اند. مگر نخوانده‌ای "يَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره النحل : ۲]" روح را همراه فرشتگان بر هر کس که بخواهد نازل میکند. جبرئیل از فرشتگان است و با روح فرق دارد. این همان روحی است که بشرط عیسی را به مریم داد.

از بعضی آیات مثل آیه "إِنْ تَظَاهِرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجَبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ طَهِيرٌ [سوره التحریم : ۴]" اگر علیه پیامبر با هم همداستان شوید، خداوند مولای اوست و نیز جبرئیل و صالح ترین مومنان؛ پس از آنها هم فرشتگان پشتیبان اویند. شاید بشود نتیجه گرفت که جبرئیل جزء ملائکه نیست بلکه جزء روح است؛ چنانکه

گاها به روح الامین یا روح القدس هم ملقب شده یا در بعضی جاها مثل آیه آخر سوره تحریم با لفظ روحنا از آن نام برده شده.

البته در برخی روایات هم هست که جبرئیل از ملائکه است و روح اشرف از ملائکه است. در اینصورت معنا ندارد که "روحنا" را در سوره مریم به جبرئیل برگردانیم. این شاید همان روحی باشد که در سوره صاد راجع به خلقت آدم آمده: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَقْحَثْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** [سوره(ص) : ٧٢]. گویا اینجا هم واسطه خلق کردن بوده تا با دمیدن در کالبد مریم او را صاحب فرزند کند.

پس راجع به "روحنا" جمماً سه قول شد: یکی اینکه جبرئیل و از ملائکه است، دوم اینکه جبرئیل و فوق ملائکه است، سوم اینکه روحی خاص و غیر از جبرئیل است.
اما "تمثیل" این رسول به شکل جوانی کامل، آیا به نحو تجسس بوده که اگر کس دیگری هم پیش مریم بود، او را میدید، یا به نحو تصوّر بوده که فقط توسط مریم دیده میشده؟ معلوم نیست و محل اختلاف است.

ثمره اش آنجاست که لازمه صحّت مکاشفات، اینست که دیگران هم آنرا ببینند یا نه؟ یعنی اگر من چیزی دیدم یا صدایی شنیدم و از همراهیم پرسیدم و او گفت نمیبیند و نمیشنند، این میتواند دلیل توهم بودن واردات من باشد؟ ظاهراً نه، چون لفظ تمثیل اینرا تداعی میکند که در نگاه مریم آن روح به شکل جوانی زیبا، ظاهر شده نه در حقیقت. پس اصولاً مکاشفات امری شخصی و فقط برای مکاشفاند. و دیده نشدن آنها توسط اطرافیان دلیل کذب آنها نیست.

از دیدار این روح یا جبرئیل با مریم، بر میآید که غیر انبیاء هم امکان دیدار با او را دارند. لذا اخباری که میگوید جبرئیل پس از رحلت رسول خدا(ص) چند بار برای تسليت به نزد حضرت زهرا(س) آمد، بی وجه نیست.

هم این مورد، هم وحی خدا به مادر موسی(ع) اثبات کننده لیاقت زن برای نیل به عالی ترین مقامات است. سرگذشت آسیه نیز نشان میدهد که حتی برخورداری از زندگی تجملی و اشرافی، الزاماً مانع برای حصول این کمالات نیست.

قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِاللَّهِ حِمْنٍ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقْيَاتاً (۱۸)

مریم با نگرانی گفت: از تو به خدا پناه می‌برم، امیدوارم مواطن رفتارت باشی! پناه بردن مریم به خدا نخستین کار او در مواجهه با این بشر ناشناس بود. در خطرات پیش از هر تدبیر باید به خدا پناه برد. بهترین جا برای پناه هم، رحمت خداست.

قَالَ إِنَّمَا آتَانَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (۱۹)

جبriel گفت: من فرستاده خدای توام تا پسری صالح به تو بخشم. معلوم نیست صرف حضور آن رسول و اراده‌اش، جنینی در رحم مریم خلق کرده یا به مریم دست زده و فعلی صورت گرفته؟!

در برخی روایات هست که روح در گربه‌یان مریم دمید و او به عیسی باردار شد. اگر این موجود همان روحی باشد که خداوند با دمیدن در خاک، از آن، آدم(ع) را خلق کرده، قاعده‌تاً باید از او در جسم مریم دمیده باشد. اما چگونگی جریان یافتن اراده خدا و کیفیت این امر برای هیچ‌کس روشن نیست. آیات بعد میتواند دال بر این باشد که خلق عیسی(ع) در رحم مریم به صرف اراده خدا بوده و حضور این روح فقط برای بشارت بوده است.

قَالَتْ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسِسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغْيَاتٌ (۲۰)

مریم با تعجب پرسید: آخر، چطور ممکن است بچه‌دار شوم؟! با اینکه نه مردی با من ازدواج کرده و نه بدکاره بوده‌ام! علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا عیسی(ع) را بی‌پدر آفرید تا قدرتش را نشان دهد که در بند هیچ اسبابی نیست.

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيْهِ هَيْنُ وَلِتَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا (۲۱)

گفت: همان شود که خدا خواسته. خدا می‌گوید: این کار برای من آسان است. انجامش می‌دهیم تا او را معجزه‌ای برای مردم و مایهٔ برکت خود قرار دهیم و این فرمانی است که به آن حکم شده و به جریان افتداده.

این "گذلک" مثل همان کذلک است که فرشتهٔ وحی در جواب زکریا گفت. یعنی که: ایدون باد!

عبارت "کآنَ أَمْرًا مَقْضِيًّا" نیاز به توضیح دارد و بابی از ابواب معرفت در اینجا نهفته است: وقتی ما می‌خواهیم کاری را انجام دهیم، مثلاً خانه‌ای را بسازیم، ابتدا یک خواست کلی داریم که در مقام ذکر حکیم ما (حافظهٔ روح ما) است. بعد، همین صورت کلی، جزئی می‌شود. به این دو مرحله به ترتیب مشیت و اراده گویند. سپس هندسه‌ریزی و نقشه‌کشی و برنامه‌ریزی می‌کنیم که به آن تقدیر گویند. سپس مرحلهٔ قضاء است؛ یعنی فرمان دادن و حکم کردن به بنآ و عمله‌های خارجی. بعد از اینکه قضا - یعنی حکم - صورت گرفت فعل نافذ می‌شود (مرحلهٔ اتفاق) یعنی به وجود می‌آید؛ که به آن امضا گویند.

خداآوند نیز نخست مشیت می‌کند، مشیت فعل اوست، علم مستوی‌بی است که تمامی آنچه را که باید واقع بشود با نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. مشیتی که در افعال مختلف، صورت علمیه‌ی جزئیه گرفته است، اراده نامیده می‌شود. مشیت، اراده را در برگرفته است. خداوند نخست مشیت را خلق می‌کند و آنگاه، آفرینش در مشهد(موطن) مشیت رخ می‌دهد، با اراده.

سپس تقدیر(هندسه‌ریزی) می‌شود و سپس قضا. قضا این است که خدا به ملائکهٔ عُمالهٔ یا نفوس اولیای خود حکم می‌کند که کاری را انجام دهنده؛ چون خداوند اجل شائناً و اعظم قدرًا است از اینکه معمولاً، خودش بالمبشرة کارها را بکند. او سلطنت و کبریائیت و عزت و مناعت دارد و باید آثار اسماء جلالش بروز کند. از جلال او به دور است که خودش بالمبشره دست به کار شود.

ایادي عُمالهٔ خدا بالنسبه به حق، مانند قوای ماست نسبت به ما. همان‌طور که قوای ما از قبیل حس لامسه و باصره و سامعه و عامله، فانی و مستهلک در ذات ماست و به محض

اراده ما به کار مشغول می‌شود، ایادي عَمَالَهُ خدا هم نسبت به خدا این گونه هستند. در هر حال، عاقبت کاري که محقق می‌شود، در مرحله امضاء است.

توجه کنید که مشیت فعل ماست. اراده هم که رتبه نازله مشیت است، به طریق اولی، فعل ماست؛ چه رسد به مراحل بعدی. نسبت به خداوند هم این‌ها فعل اوست؛ صنع اوست. مشیت او با نام‌های ذکر حکیم، امام مبین، کتاب مبین، ذکر اول و ... نیز نامیده شده است. چیزی است که کل شیء (همه‌چیز) در او احصاء (برشمرده) شده است.

این مشیت از ذات مقدّسی سرچشمه می‌گیرد که علمش مکنون و مخزون است. علمی که مستثناً است، یعنی خدا آن را برای خودش برگزیده و به کسی نداده است. علمی که در غیب خدا گم شده است و کسی از آن اطلاع ندارد. علمی که هیچ خصوصیت و تعیینی ندارد. برای روش‌تر شدن معنای مشیت و اراده مثالی می‌زنیم: مثلاً در آب خوردن. زمانی که به «آب خوردن» (به طور کلی، نه یک مرتبه «آب خوردن») تعیین می‌دهیم، این مشیت ماست و وقتی آن را به «آب خوردن فعلی» جاری می‌کنیم، اراده ماست. مشیت خدا نیز عبارت است از دادن تعیین کلی به اشیا و اراده او دادن تعیین جزئی دادن به اشیاء است.

عن الکاظم(ع) : المشیة همة بالشيء والاراده اتمامه علي المشیة و القدر هو الهندسة من الطول والعرض والبقاء ... و اذا قدره قضاه و اذا قضاه امضاه. (امام کاظم(ع) فرمود: مشیت عزم کاري کردن است و اراده تمام کردن آن عزم و قدر، تعیین خصوصیات آن از شکلش گرفته تا زمانش. خدا پس از تقدیر، قضاe می‌کند و پس از آن امضاء).

حالا سراغ عبارت خود می‌آییم، فرموده "کانَ أَمْرًا مَفْضِيًّا" یعنی اینکه عیسای مسیح از وجود تو متولد شود و هدایتگر عالم باشد، فرمانی است که صادر شده و به جریان افتاده. یعنی نطفه عیسی اکنون در رحم تو و در حال رشد است. و بقیه ماجراها هم به ترتیبی که خداوند خواسته کم کم محقق خواهد شد.

فَحَمَلتُهُ فَأَنْتَدَتُ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (۲۲)

پس به عیسی حامله شد و همراه او در مکان دوری خلوت گزید.

"انتباذ" کرانه گزیدن و کناره گرفتن از مردم است. اصل این واژه به کناری نهادن خرما در خم بقصد نبیذ گشتن است. اقل مدت انتباذ در طریقت، یک اربعین است: که ای صوفی شراب آنگه شود خام، که ماند در ته خم اربعینی.

ممکن است بجای "مکان شرقی"، "مکان قصی" منطبق با مسجد برااثا باشد. در اینصورت "مکان شرقی" در همان فلسطین بوده. با این فرض، مریم نخست از اورشلیم خارج شد و عزم شرق کرد و در جایی نامعلوم عزلت گزید و پس از قطع ارتباط با مردم به عبادت پرداخته و بعد از آنکه به عیسی حامله شده باز عزم شرق کرده و به عراق رفته و در کنار قبر یوشع که اکنون مسجد براثاست خلوت گزیده. مدت حمل او قاعدهاً باید کمتر از شش ماه نباشد چون نوزاد از این کمتر قابلیت حیات ندارد.

این دور شدن مریم، از آن خلوت و کناره گیری که پیشتر راجع به آن صحبت کردیم، عمیق‌تر است. او در اینجا برای رهایی از مردم به سرزمین دیگری گریخته. چنین هجرتی بسی سخت‌تر از خلوت و انزال از اطرافیان است.

فَأَحَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَيْهِ جِذْعُ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِثْ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا (۲۳)

سرانجام درد زایمان، او را کنار تنہ نخلی کشاند. از درد نالید: ای کاش پیشتر مرده بودم و از بادها رفته بودم!

چون گفته "جِذْعُ النَّخْلَةِ" پس احتمالاً آن درخت نخل، خشک بوده و الا لازم نبود کلمه "جذع" را به آن ضمیمه کند و همان کلمه "النَّخْلَةِ" کافی بود.

اینکه مریم نالیده که کاش مرده بودم، دلالت بر درد شدید جسمی حین وضع حمل دارد. البته تنهایی و ترس از اینکه چه کند و جواب مردم را چه بدهد هم، مزید بر علت شده.

چنین سختی‌های در زندگی مؤمنین هست اما خوشخبری آنکه طبق این آیات، خداوند میبیند و از جزئیات احوال آنها آگاه است و به صبرشان جزا میدهد: صبر اگر چه تلغی است اما بر شیرین دارد.

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَخْرُنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا^(۲۴) وَ هُنْرِي إِلَيْكِ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ
تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطْبًا جَنِيًّا^(۲۵)

به محض اینکه عیسی به دنیا آمد، مادرش را دلداری داد: نگران نباش! بین خدا زیر پایت چشمها ای براه انداخت. آن تنہ درخت خرما را هم به طرف خودت تکانی بده تا جان دوباره بگیرد و برایت خرمایی تروتاژه ببریزد.

ما فاعل را در "فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا" عیسای تازه متولّد شده گرفته‌ایم، اما می‌شود طبق روایات، فرشته‌ای چنین ندا داده باشد. قوران چشم و خرما دادن آن درخت خشکیده پس از سبز شدن در غیرِ فصل، هر دو، معجزه بوده تا هم مریم زنده بماند، هم یقینش فزون شود. مریم با آب و خرما، مدت‌ها زنده بود و توسط خدا پذیرابی می‌شد. پذیرابی خدا ساده ولی پربرکت است.

از این آیه شاید بتوان نتیجه گرفت که خرما غذای خوبی برای اهل عزلت و عبادت است. در روایات هم هست که طینت خرما نزدیکترین طینت در میان اغذیه، به طینت مؤمن است. همچنین روایاتی هست که به زن زائو خرما بخورانید.

عبارت "لَا تَحْزِنِي" که نخستین کلام عیسی (ع) است، خودش نصیحت کاملی است. مؤمن باید از حزن فاصله بگیرد و چشم امیدش به رحمت خدا باشد. کافی روایت می‌کند: با امام صادق (ع) از جایی در عراق می‌گذشتیم. وضو گرفت و نماز خواند و سپس سجده کرد و شمردیم، پانصد تسبیح گفت. سپس فرمود: اینجا مکان زایمان مریم و آن نخل بوده.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که اولین چیزی که به زن زائو می‌خورانید، هفت دانه خرما باشد. اینگونه فرزندش حلیم و بربار می‌گردد.

فَكُلِّي وَ اشْرَبِي وَ قَرَّي عَيْنَا فَإِمَّا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّى نَذَرْتُ لِلَّهِ حُمْنَ صَوْمًا فَلَنْ
أُكَلَّمُ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا^(۲۶)

از آن خرمای تازه بخور و از این آب گوارا بنوش و شادمان باش. اگر کسی را هم دیدی، به اشاره بگو: نذر کرده‌ام برای خدا روزه سکوت بگیرم؛ به همین دلیل، امروز با کسی صحبت نمی‌کنم.

عبارت "گلی و اشربی و قری عیناً" از حکیمانه‌ترین دستورات قرانی برای زندگی است. گویندۀ این سخن چه عیسیٰ باشد چه یک فرشته، سخنی گفته پُر مغز و دقیق: نانت هست؛ آبت هست؛ پس خوش باش و بندگی کن! افسوس که اکثر ما از این خوش‌وقتی و دم غنیمت‌شمری محرومیم. اسیر غم ایامیم که گذشته! و در اندیشه فردایی که نیامده! به اندوه آینده خود را میاز؛ که آینده خوابی است چون پارها

جملات بعد هم حکیمانه‌ترین دستور قرآن برای تعامل با دیگران و معاشرت است: سکوت. یعنی که لازم نیست به کسی توضیح دهی که چرا چنین میکنی. هر توضیحی، بر گرفتاری ات با آنها میافراید. پس ملتزم سکوت باش و کار خود را بکن؛ پیایی بکش جام و سرگرم باش؛ بهل گر بگیرند بیکارها

این یک آیه، حکیمانه‌ترین آیه قرآن در باب معیشت و عشرت است: خود را پای سفره خدا بین و شکرکن و خوش باش و ملامت مردم را فراموش کن و با سکوت با آنها تعامل نما!

بهشت نقد اگر خواهی بیا با ما به میخانه؛ که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم.

لازم به ذکر است که روزه سکوت که مریم بدان پناه جست، عبادتی مألف در بنی اسرائیل بوده ولی رسول مکرم اسلام(ص) چنین روزه‌ای را در اسلام ممنوع نمود و روزه را در نخوردن و نیاشامیدن قرار داد. البته کمال روزه در اسلام، زبان درکشیدن از کلام لغو و غضّ بصر از نارواست.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که روزه فقط نخوردن نیست، زبان نیز باید روزه‌دار باشد. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

محاسن از رسول خدا(ص) روایت میکند که رَفَث را برای روزه‌دار ناپسند میدارم. پرسیدند رفت دیگر چیست؟ فرمود: جرّ و بحث با مردم. مگر ندیده‌اید که خدا از مریم خواسته روزه‌ای بگیرد که با مردم مُحاجّه نکند: إِنّي نَذَرْتُ لِرَحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكُلَّمُ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا.

احتجاج از امام باقر(ع) روایت میکند که نماز بیوضو، صلوات بر محمد و آل اوست و روزه بیامساک، زبان درکشیدن است از مخاصمه با مردم و اثبات خوبیش. نخواندهاید: **إِنِّي نَذَرْتُ لِرَحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمُ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا.**

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷) يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرًا سَوْءٌ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغْيًا (۲۸)

سپس مریم کودکش را بغل گرفته و پیش قومش آورد. آن‌ها بُهت‌زده گفتند: ای مریم! دست به کار عجیب و غریبی زده‌ای! ای خواهر روحانی! نه پدرت عمران مردی لاابالی بوده و نه مادرت حتا زنی بدکاره!

فری در "شیئاً فریًّا" یعنی کاری زشت که اصلاً انتظارش از طرف نمیرفت. "أُخْتَ هَارُونَ" اصطلاحی است که برای راهبه‌ها بکار میبردند، مقصود از هارون همان برادر موسی(ع) است که انبیاء بنی اسرائیل همه از نسل او بودند. به دوشیزگان پاکداهن و اهل عبادت، **أُخْتَ هَارُونَ** میگفتند یعنی ای خواهر روحانی. با این عنوان نامیدن مریم، درحالیکه متهم به زنا بوده، تعزیض است به او. مثل اینکه بگوییم "حاج خانم" شما دیگر چرا؟! در ادامه به مریم میگویند از پدر و مادر پاکت خجالت نمیکشی؟!

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْفَهْدِ صَيِّبًا (۲۹)

در اینحال مریم به عیسی اشاره کرد که از خودش بپرسید. آن‌ها با عصبانیت گفتند: آخر، با بچه‌ای که در گهواره است چطور حرف بزنیم؟!

جزایری در قصص الانبیاء از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی هفتاد زن به مریم نسبت زنا دادند و عدد هفتاد تکمیل شد، خدا زبان عیسی(ع) را به سخن گشود.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که عیسی(ع) پس از این سخن گفتن در گهواره، باز سکوت کرد تا اینکه مثل دیگر بچه‌ها در دوسالگی به سخن افتداد. در این زمان بود که

زکریا(ع) به رحمت حق شتافت و یحیی(ع) حجّت خدا بر خلق بود. چون عیسی(ع) بزرگ شد و رسالتش را آشکار کرد، یحیی(ع) نیز او را تصدیق نمود و مُتابِع او شد. گوییم: گویا یحیی(ع) پس از معراج عیسی(ع) به شهادت رسید. چون در واقعیت زندگی مسیح که بدقت ثبت و ضبط میشده، خبری از شهادت یحیی نیست. انجیل لوقا هم تصريح نمیکند که شهادت یحیی قبل از تصلیب عیسی رخ داده یا بعد از آن.

**قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَئِنَّ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي
بِالصَّلَاةِ وَ التَّرَكَاتِ مَا دُمْتُ حَيًّا (٣٠) وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا شَقِيقًا (٣١) وَ السَّلَامُ
عَلَيَّ يَوْمَ الْمُلْكِ وَ يَوْمَ الْأُمُوتِ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (٣٢) وَ السَّلَامُ**

ناگهان عیسی به حرف آمد و گفت: من بندۀ خدایم. او به من کتاب الهی داده و مرا پیغمبر کرده.

وجود مرا، هر جا که باشم، مایه خیر و برکت قرار داده و سفارشم کرده است که تا زنده‌ام نماز بخوانم و صدقه بدهم. و اینکه با مادرم خوش‌رفتار باشم و نگذاشته زورگو و پندناپذیر باشم. درود بیکران بر من: روزی که به دنیا آمدم و روزی که از دنیا می‌روم و روزی که دوباره زنده می‌شوم.

عیسی خود را معرفی میکند و در این چند جمله سیره خویش را تبیین مینماید. عیسی تا زنده بود تجسس و تجلی همین او صافی بود که در اینجا در گهواره، از خود بیان کرده. این چهار آیه خلاصه انجیل اربعه‌اند. چون آن انجیل‌ها سیره عملی اخلاق عیسی‌اند، یعنی همانچه خلاصتاً در این چهار آیه آمده.

پس این آیات را باید شرح دهیم و قفلش را باید بشکنیم: نخستین جمله‌ای که از دهان این طفیل بی‌پدر خارج میشود اینست که "إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ". تمام جملات بعدی او، تفصیل-همین جمله است و فی الواقع عیسی حرف آخر را اول زده. او عبد خداست. جالب است که همین اولین و مهمترین سخنش درست در تاریخ فهم نشد و پیروانش کم‌کم به سمتی سوق پیدا کردند که او را نه عبدالله بلکه ابن‌الله نامیدند. عیسی

بندۀ خداست، یعنی هیچ‌چیز از خود ندارد، عیسیٰ فقر مخصوص است و هرچه کمال در اوست و هرچه کلام که از او صادر می‌گردد، کمال خداست و کلام خداست. عیسیٰ یک ویژگی بیشتر ندارد، اینکه از خود عقب نشسته و هیچ‌چیز از خود ندارد و خدا در او جلوه کرده و قدرت‌نمایی می‌کند. عیسیٰ یدالله است و مریض شفا میدهد، عیسیٰ علم‌الله است و از مغیبات خبر میدهد، عیسیٰ کلام‌الله است و بشارت میدهد، عیسیٰ شفیع‌الله است و برای گوسفندان خدا (تعییری که برای مردم بکار برده) شفاعت می‌کند. عیسایی نیست، هرچه هست اوست. کُنه "إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ" اینست. یعنی من هیچ‌چیز نیستم جز ربط و فقر و نیاز به خدا. پس دست خداست که از آستین من خارج شده و قدرت‌نمایی می‌کند.

سپس می‌گوید "أَتَانَيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا" یعنی خداوند بر من هیچ، مُنْتَهٌ نهاد و پیام خود را از حلقوم-من که باز مال خود اوست، جار می‌زند و کتابی به من مرحمت فرموده که دانشش بر دلم نشسته و بر طبق آن تکلم می‌کنم.

توجه بفرمایید که تورات را خدا بر الواحی حک کرد و داد موسی پیش امتش ببرد و قرآن را کلمه به کلمه بر محمد(ص) نازل کرد تا عیناً بدون یک واو کم و زیاد برای مردم بخواند. اما کتاب عیسیٰ، که خدا آنرا بشارت یا انجیل نامیده به شکل علم جمعی بر او نازل شده و عیسیٰ در طول زندگی‌اش بر طبق حکمت آن کتاب، عملاً زندگی کرده و سیره و سنتی از خود بجا گذاشته است. این سیره توسط چند تن از حواریون او از زاویه شخصی آنها جداگانه به رشتۀ تحریر درآمده که در واقع کتاب تاریخ و سرگذشت مسیح‌اند، به انضمام افعال و اقوالی که شاهدش بوده‌اند. چهار عدد از این سرگذشت‌ها (نوشتۀ متیوس، لوقا، مارکوس، یوحنا) بنام "ائوانگلیون" یا "بایبل" که در میان مسلمین مسامحتاً انجیل نامیده شده و معنای دقیقش می‌شود مژده یا بشارت، مورد پذیرش کلیسا واقع شده است و بقیه که از ده رساله افزون‌اند انجیل مشکوک یا آپوکریف نامیده می‌شوند.

پس این انجیل‌ها غیر از انجیلی است که خدا بر قلب مسیح(ع) نازل کرده، بلکه سیره تاریخی مسیح(ع) است که توسط اصحاب او نگاشته شده. چیزی معادل سیره ابن‌هشام یا

سیره این اسحق که در واقع کتاب حدیث‌اند نه کتاب خدا. پس بهتر است این کتاب را همان "بایل" بنامیم نه انجیل.

پس اینکه عیسیٰ(ع) در گهواره فرموده: آتانيَ الْكِتابَ. مرادش کتابی است که بر قلب مبارک ایشان نازل شده و منبع علم نبوتِ ایشان بوده. البته سخنانی هم که از ایشان در طول عمر شریف‌شان صادر شده و در بایل مرسوم ضبط شده - نه همهٔ آنچه در آنجاست - از این منبع برخواسته و اقتباسی از کتاب الله و غیرمستقیم، کلام الله است. مقدس بودن بایل فعلی هم بقدر بهره‌ایست که از انجیل حقیقی برده‌اند، یعنی انجیلی که خدا بر قلب عیسیٰ(ع) نازل کرده است. پس عین عبارات بایل فعلی بخلاف قرآن، الزاماً کلام الله یا اقتباسی از کلام الله و حجّت نیست. در نتیجه مقدس هم نیست.

اما اینکه فرموده "جَعَلَنِي مُبَارِكاً أَيْنَ مَا كُنْتُ" وقتی حقیقتش روشن میشود که معنای برکت روشن شود. برکت از برکه گرفته شده، برکه جایی است که آب حیات‌بخش زمینهای اطراف را در خود جمع و ذخیره میکند. برکه عامل اصلی حیات در آن ناحیه است و تمام حیوانات برای تأمین آب ضروری خود، خود را به برکه میرسانند و قهرهً حیاتشان با برکه گره خورده و از حد مشخصی نمیتوانند از برکه دور شوند. به همین قیاس عیسیٰ برکه حیات معنوی موجودات است و دور شدن از او موجب مرگ روح میگردد. برکت، حیات معنوی است و با کثرت فرق دارد، مال و عمری که صرف تعالیٰ و ایدیت انسان شود، دارای برکت است ولی مال و عمری که صرف التذاذ و منیت شده، برکت نداشته و تلف شده است گرچه بسیار بوده باشد. مسیح(ع) اعلام میکند که برکت است هر کجا که باشد. یعنی وجودش، صرف وجودش بی‌آنکه کاری بکند، موجب تعالیٰ و رفعت مردم مستعد آن سرزمنی میگردد. با حضور مسیح(ع) در جایی، نظر رحمت خدا به آنجا جلب میگردد و فرشتگان حاضر میشوند و عقلها بارور میگردد و نفوس تزکیه میگردند و مستعدین به کمال میرسند. این برکت، نه تنها در عیسیٰ بلکه در تمام انبیاء و اوصیاء و مؤمنین، بقدر ظرفیت‌شان هست. این مطلب بابی از ابواب معرفت‌الرسول و معرفت‌الامام است. دست کمش نگیریم. فتح بابی است به آسمانِ بی‌کرانِ صعود در مدارج الهی.

تا حالا هرچه گفته شد، چیزهایی بود که خدا به عیسیٰ داده، اما فقرات بعد چیزهایی است که خدا از او میخواهد: **أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالرِّزْكَةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبِرَأْ بِوَالدَّيْ وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَارًا شَقِيقًا**.

خدا از عیسیٰ و به تبع او، از متابعینش، تا زنده هستند نماز میخواهد و زکات. نماز عبادتی انقطعای است. یعنی آدم باید همه کارش را تعطیل کند و دقایقی غرق توجه به خدا شود و با خدا مناجات کند. زکات معنای وسیعی دارد و هرگونه محبت و خوبی به خلق را شامل میشود، سیر کردن گرسنگان و پوشاندن فقیران و سرپناه درست کردن برای آنان و مرهم دردهایشان بودن و تسللاً دادن رنج هایشان و کمک کردن به برآمدن حاجاتشان و برداشتن بارشان و ارشاد کردن ایشان و مشورت دادن و نصیحت کردن و دستگیری معنوی از آنها و بیگرفتاری، هزاران کار مشابه دیگر، همه مصداق زکاتند.

جالب است که گفته تا زنده ام باید مشغول نماز باشم یا زکات. در نماز فیوضات را از خالق بگیرم و در زکات نثار خلق کنم.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که فقره "أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالرِّزْكَةِ مَا دُمْتُ حَيًّا" به زکاتی تعلق دارد که به همه تعلق میگیرد، چه فقیر چه غنی. یعنی هر کس باید از آنچه دارد ببخشد. به این زکات میگویند **زکات الرؤوس**.

اما عبارت "**بِرَأْ بِوَالدَّيْ**" ناظر به رعایت دیگران و **حُسْن خلق** با ایشان است و اولویت با والدین است. کسی که با والدینش مهربان بود، با دیگران هم مهربان است. اینکه در کنار نماز و زکات ذکر شده، اهمیت خاص این موضوع را نشان میدهد.

عبارت "**لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَارًا شَقِيقًا**" نماینده امور نهی شده در تعالیم عیسیٰ(ع) میباشد و دست روی خوب صفاتی گذاشته چون ام الراذائل صفات انسان همین جباریت و شقاوت است. جبار کسی است که یکدنه و لجوج است و حاضر هم نیست عوض شود. شقی در اینجا یعنی تغییرناپذیر. دوری از این صفات عنایت میخواهد برای همین گفته خدا کمک کرده که اینطور نباشم.

اما آیه آخر یعنی "**السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ الْلِدْنُ وَيَوْمَ الْمُوتُ وَيَوْمَ الْبَعْثَ حَيًّا**".

عین عبارتی را که در سلام قبلی این سوره یعنی سلام خدا بر یحیی(ع) آوردیم می‌آوریم، چون بهتر از آن نمی‌شود بیان کرد و تکرارش هم تذکر است نه اطناب:

سلام یکی از اسماء خداست و خداوند در قرآن بر نوح، ابراهیم، موسی و هارون، الیاسین، و نیز بر تمام مرسلین و عباد برگزیده و مؤمنین و متابعين هدایت، سلام کرده. یعنی این اسم خود را بر آنها نثار نموده تا با ظهور این اسم، از سلم و سلامت سرشار شوند. همچنین فرشتگان مأذون و مأمور و مُجازند که سلام خدا را بر مؤمنین ابلاغ نمایند. مؤمنین هم دائمًا بر هم سلام نثار می‌کنند. با هر سلام، نفعه‌ای از سلام‌الهی بر سلام‌کننده و پاسخ دهنده مینشیند و آنها را حفاظت و غرق در نور می‌کنند.

از بین تمام سلام‌های قرآن، دو سلامی که در این سوره است ممتاز است. وجه امتیاز سلام یحیی(ع) را گفتیم، اما سلامی که عیسی(ع) بر خود می‌کند از این حیث بی‌نظیر است که نشان میدهد انسان می‌تواند بر خود سلام کند. در سلام نماز هم اگر دقّت بفرمایید دقیقاً همین اتفاق دارد می‌افتد.

كنزالداقائق از امام باقر(ع) روایت می‌کند که عیسی(ع) در گهواره نبی بود اما رسالت نداشت. وقتی بزرگ شد خداوند به او رسالت داد.

ذلِكَ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَتَّسَرُّونَ (٣٤) **مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّسَخَّدَ مِنْ وَلَدٍ**
سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٣٥)

این است عیسی بن مریم و ماجرای واقعی او؛ همان که درباره آفرینشش شک و شبیهه می‌کنند. محل است خدا برای خودش فرزندی انتخاب کند؛ زیرا او منزه از این‌هاست! وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بددهد: «باش»، به سرعت به وجود می‌آید.

این جملات به احتمال زیاد تتمه کلام عیسی است، نه جمله معتبرضهای خطاب به پیامبر اکرم(ص).

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّيْ وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوْهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (٣٦)

در حقیقت، خدا صاحب اختیار من و شمامت: بپرستیدش که راه درست همین است.
این آیه نیز به احتمال زیاد، ادامه کلام عیسی است.

فَاخْتَلَفَ الْأَخْرَابُ مِنْ يَئِنْهُمْ فَوَيْلٌ لِّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهِدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۳۷)

با وجود این صراحت کلام عیسی، بعدها خیلی از فرقه‌های مسیحی درباره‌اش اختلاف نظر کردند. وای بر آن‌ها برای حضورشان در روزی خطیر؛ چون در این باره تحریف و بزرگ‌نمایی کردند!

علّت اختلافات مذهبی آنطور که قرآن کراراً تذکر داده، نفهمیدن متولیان دین و جهل و بی‌اطلاعی آنها نیست؛ بلکه بی‌تقویی و جاهطلبی است.

أَشْعَعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ أُلْيَقُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۸)

روزی که نزد ما می‌آیند، چقدر شنوا و دانایند! امروز، ولی، این ستمکاران غرق گمراهی‌اند. مخاطب این آیه همانطور که از آیات قبلش روشن است، فرقه‌سازان نصاری و به عبارتی آباء کلیساست که از دین توحیدی عیسی برای خود خرقه‌ای شرک‌آلود دوختند و قرن‌ها با معروفی خود بعنوان نماینده خدا مردم را چاپیدند و مخالفین خویش را تکفیر نمودند و دستگاه تفتیش عقاید برای انداختنند و خلق‌الناس را به اتهام مخالفت با کلیسا کشتند و جنگهای عظیم مذهبی برای انداختنند و دنیا را به آتش کشیدند. اینها ستمکاری نیست؟! ضلالت مبین نیست؟!

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحِسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غُلْنَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۹)

آن‌ها را از روز حسرتی بترسان که دیگر کار از کار گذشته است؛ حال آنکه زندگی‌شان را در غفلت و بدون ایمان حقیقی گذرانده‌اند. قیامت برای علماء سوء، یوم الحسرت است.

إِنَّا نَحْنُ فِرِثُ الْأَرْضَ وَمِنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْهَا يُرْجَعُونَ (٤٠)

ماییم که زمین و ساکنانش را مانند ارث در اختیار می‌گیریم و همگی فقط بهسوی ما برگردانده می‌شوند.

این آیه از آیات مهیب و جلال افروز این سوره است و به منزله خط و نشان است برای حاکمان صلیبی و سلاطین کلیسا. البته امروز تاج و تختی برایشان نمانده و پیش‌بینی این آیه محقق شده. خدا جامه عزت و ثروت و حاکمیت را از بر ایشان درآورده و آنها را در دخمه‌های کلیسایشان محصور کرده. پناه بر خدا از روزی که نوبت ما عالمان مسلمان سر برسد! آن به نابینایی از راه اوافتاد؛ وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد.

وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًاَ تَبِيَّاً (٤١)

یاد باد ابراهیم! او پیامبری باصدقاقت بود.

نکته این آیه کلمه "صدیق" است که ابراهیم(ع) نسبت داده. صدیق صیغه مبالغه از صدق است یعنی ابراهیم(ع) سراسر صدق و راستی بود. بیان این صفات و انتساب آنها به انبیاء برای اینست که مؤمنین به تکاپو بیفتدند و این کمالات را تحصیل نمایند.

باصدقاقت کسی است که میان گفتارش با کردارش تناقضی نباشد و اصیل زندگی کند. یعنی آنچه را درست میداند، عمل کند. صداقت با خدا یعنی واقعاً خدا را خواستن و از جز خدا روی بر تناقض نمایند.

ابراهیم اولش صدیق بود، بعدش پیامبر. اگر نبوت ختم شده، صداقت که ختم نشده و قابل تحصیل است. شاید هم صداقت ابراهیم(ع) بیش از نبوت او ارزش داشته و برای همین اول آمد. آمد.

إِذْ قَالَ لِأَيْهٖ يَا أَبَتِ لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُنْصَرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً (٤٢)

به پدرش آزر، گفت: پدرجان، آخر چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه دردی از تو دوا می‌کند؟!

تعییر "یا آبَتِ" تعییری محترمانه است. در نهی از منکر نباید از ادب خارج شد. نکته دیگر اینکه منکرهای اعتقادی نسبت به منکرهای اخلاقی اولویت دارند و اول باید سراغ آنها رفت.

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيًّا (٤٣)

پدرجان، از راه وحی، دانشی نسبیم شده که نصیب تو نشده است؛ پس بیا و از من پیروی کن تا به راهی درست راهنمایی ات کنم.

این آیه به صراحة بر وجوب متابعت از علم و عالم دلالت دارد.

يَا أَبَتِ لَا تَغْبِدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِرَبِّهِ حَمْنٌ عَصِيًّا (٤٤)

پدرجان، از شیطان اطاعت مکن که شیطان در برابر خدای رحمان، همیشه نافرمان بوده.

يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَتَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِتَأْ (٤٥)

پدرجان، می‌ترسم که عذابی از سوی خدای رحمان بتورسد و آن وقت، همنشین شیطان شوی!

این عذاب خاص که مقدمه دوستی با شیطان است، غیر از عذاب ناشی از دوستی با شیطان است.

وقتی آدمی تحت القاء شیطان از درگاه خدا معرض شد کم کم بدلخواه و طبق هوس خود اقدام می‌کند و بعضی از کارهایی که بوالهوسانه مرتکب می‌گردد او را لایق این عذاب خاص می‌کند. این عذاب خاص برداشته شدن حفاظت الهی از روی انسان و همسنخ گشتن ماهوی او با شیطان است. یعنی انسان کم کم بدل می‌گردد به یکی از شیاطین انس. وقتی اینطور شد خودبخود ولایت و دوستی خاصی بین او و ابلیس شکل می‌گیرد.

پس مراد از عذاب خاصی که در این آیه به شکل نکره آمده، رها کردن انسان و سپس انحراف جوهر او بسوی شیطنت است. میشود نام این عذاب را گذاشت انحرافِ جوهر که ناشی از برداشته شدن حفاظت الهی از روی انسان است. این خطر را دست کم نگیریم.

پس مراحل ظلالت و غوایت عبارتند از عمل بدلخواه خود بوسوسة شیطان و سپس انحراف جوهر انسان بسوی شیطان و در نهایت اندراج تحت ولایت شیطان.

قَالَ أَرَايْغُبْ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي تَا إِنْرَاهِيمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَكَ وَاهْجُرْنَيْ مَلِيَّاً (٤٦)

آزر با تندي گفت: یعنی تو از معبدهای من واقعاً بیزاری، ابراهیم؟! اگر دست از این حرف‌ها برنداری، هرچه به دهانم بیاید، ثارت می‌کنم! برای همیشه از جلوی چشمم دور شو! اکثر مفسرین رجم را سنگسار معنا کرده‌اند اما اینکه پدری فرزندش را به سنگسار آنهم بدست خودش تهدید کند بعید است. لذا معنای ثانویه رجم که فحش دادن و راندن کسی است، در اینجا درست‌تر مینماید.

قَالَ سَلَامُ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ يِبِي حَفِيَّاً (٤٧)

در برابر تندي او، ابراهیم گفت: باشد؛ خداحفظ؛ من از پوردگارم برایت آمرزش خواهم خواست. او نسبت به من عنایت دارد.

عبارت "سلام علیک" را میشود بجای سلام وداع - چنانکه ما ترجمه کردیم - سلام درود معنا کرد. در اینصورت ابراهیم(ع) در جواب شتم پدر، برایش دعای خیر کرده. بقیه آیه هم با چنین تفسیری سازگار است.

اما چرا استغفار را موکول کرده به آینده و گفته "سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ"؟ ممکن است سین در اول این عبارت معنای حواله به آینده را نداشته و تکرار در آینده را برساند. یعنی بسیار برایت استغفار خواهم کرد. چنانکه رویه در دعا و استغفار به تکرار است.

"حَفِيٌّ" از اسماء خداست و به عنوان اسم خدا فقط همینجا در قرآن بکار رفته، از آیه "يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ... كَاتَكَ حَفِيٌّ عَنْهَا" [سوره الأعراف : ۱۸۷]" برمیاید که حفی، مهربان خالی معنا نمیدهد. بلکه مهربانی توأم با تفّحص و تقدّم و اطلاع از احوال شخص است. بهترین ترجمه اش میشود عنایت ابراهیم(ع) به پدرش اعلام میکند که من برایت از آستان خدا استغفار خواهم کرد، چون خدا عنایت خاصی به من دارد.

آری، خدا نسبت به تمام مؤمنین، حفی است. یعنی بطور خاص ایشان را تحت نظر دارد و از الطاف خویش بپرهمند میسازد. یا حفی بنا، ادرکنا!

در این داستان، رحمت ابراهیم(ع) در مقابل خشمی که پدرش نثار او میکند، مثال زدنی است. خدا چنین کسانی را نبوت میدهد و واسطه رحمت میکند.

تنها کسی میتواند اینگونه جواب بدی را بانگی دهد که دیده شهشنس داشته باشد: گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم؛ نسبت به غیر ممکن که اینها خدا کند.

ابراهیم(ع) همچنان برای پدرش استغفار میکرد تا وقتی که برایش مُبَرَّهن شد که پدرش جهنمی شده: وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارًا إِبْرَاهِيمَ لَا يَهِي إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوُّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَا وَاللهُ حَلِيمٌ [سوره التوبه : ۱۱۴] استغفار ابراهیم برای پدرش بخارط و عدهای بود که به او داده بود، اما وقتی برایش مشخص شد که او دشمن خداست، از او بیزاری جست. ابراهیم بسیار دلسوز و حلیم بود.

وَأَعْتَرِ لَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَذْعُو رَبِّي عَسَى أَلَا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيقًا (۴۸)

از شما و بت‌هایی که بهجای خدا صدا می‌زنید، فاصله می‌گیرم و خدایم را صدا می‌زنم؛ به امید آنکه از نتایج دعا و نیایش با او بیهده نمانم.

عبارت "عَسَى أَلَا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيقًا" یعنی امید که هیچوقت از درگاه خدا نومید نشده و دست خالی باز نگردم. یا چون اهل دعا هستم امید که هیچ وقت گرد بدختی بر من ننشیند. مشابه این عبارت از زبان زکریا هم پیشتر نقل شد. آنجا به شکل خبری آمده بود و اینجا انشائی و دعایی است.

زیست که ز درگاه نومید نگردد باز؛ هرکس که به امیدی بر خاک درت افتاد. این عبارت که از زبان دو پیامبر نقل شده نشان میدهد که کسی که اهل دعا باشد، عاقبت به خیر میشود.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است؛ بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی راه و روش ابراهیم(ع) الگوی جوانان خداجو در خانواده‌های منحرف است، آنها باید سعی کنند در عین دعوت اطرافیان به مسیر توحید و استقامت در آن مسیر، از تلاطم محیط و ایجاد شر جلوگیری کنند و با اهل خانه مؤدب و مهربان باشند و همواره خیرخواه و دعاگوی آنان باقی بمانند. خداوند سرانجام، آنها را از خانواده جدا مینماید و به استقلال میرساند. یعنی آخر چنین سناریویی اعتزال است؛ منتها خدا باید این اعتزال را برایشان بچیند و در آن کمکشان کند. آنگاه خانواده رو به ضعف و تباہی و تزلزل میروید درحالیکه آنها در حمایت خدا میبانند و رشد میکنند.

عبارات این آیه و آیه بعد نشان میدهد که تا آن اعتزال و برائت صورت نگیرد، با پرکات مقدّر بر ایشان باز نخواهد شد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند: خدا رحمت کند آنرا که کثیر الدعاست و در دعاکردن الحاج میکند. خواه دعایش مستجاب شود، خواه نشود. سپس فرمود: **أَذْعُو رَبِّي عَسَى أَلَا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيقًا**.

فَلَمَّا اعْتَزَّ لَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلُّاً جَعَلْنَا نَبِيًّاً (۴۹)

وقتی با دوری از آن‌ها و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستیدند، به دیار غربت رفت، پسری بهنام اسحاق و نوه‌ای بهنام یعقوب به او بخشیدیم و این نسل را پیامبر کردیم. این آیه از آن حیث که برکات مادی و دوام نسل معنوی ابراهیم(ع) را نتیجه هجرت از میان بدان دانسته، آیه مهمی است و نشان میدهد، ارزاق مادی و معنوی مؤمنین در گرو عزلت از کافرین و مُنکرین و هجرت از آنهاست. بخصوص صریحاً فرزند صالح، نتیجه مجاهدت در اعمال صالح دانسته شده.

ابراهیم پدر منحرف را رها کرد و خودش برای همه مردم پدر شد: مَلَّةُ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ [سوره الحج : ٧٨]. ابراهیم برای خدا کناره‌گیری کرد اما لسان صدق علیٰ یافت و شهره آفاق شد. از بتخانه گریخت و خانه خدا را آباد کرد. جانش را برای خدا داد و آتش برایش گلستان شد. همه با او دشمنی کردند و خدا او را خلیل خویش کرد.

وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعْلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلَيْهَا (٥٠)

همچنین، از رحمت خاص خود برخوردارشان ساختیم و نامی نیک و آوازه‌ای بلند برایشان بیدادگار گذاشتیم.

کافی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که نام نیکی که در این آیه هست، بهتر از مالی است که مؤمن داشته باشد یا به ارث بگذارد، گرچه با آن نیکی شود.

وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (٥١)

در این سوره از موسی هم یادی کن: او بنده‌ای ناب و فرستاده خدا و پیامبری بزرگوار بود. عبارت "وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ" را همانطور که میبینید هر بار یک جور ترجمه کرده‌ایم. در این آیه برای ذکر خیر موسی (ع) دو وصف بکار برده. یکی اینکه "مُخلص" بود، دوم اینکه "رسولی نبی" بود. این دومی یعنی اینکه رسول - به معنای عام - میتواند غیر پیامبر باشد. چنانکه رسولان سوره‌یس، مبلغان مسیحی اند نه پیامبر. رسول یعنی کسی که خدا مأموریتی به او میدهد و بسویی به کاری میفرستدش، و لازم نیست رسول دریافت‌کننده مستقیم وحی باشد و ملائکه بر او نازل شوند. گرچه دریافت وحی هم اختصاص به انبیاء ندارد و کسی مثل مادر موسی (ع) هم به اذن خدا وقتی لازم باشد، وحی را دریافت میکند یا چنانچه دیدیم مریم با جبرئیل دیدار مستقیم دارد. شأن رسالت موسی (ع) بخاطر مأموریتی است که بدان گسیل شده و شأن نبوت او بخاطر ارتباط غیبی مدامی و خاصی است که با خدا داشته. اینها دو تا چیز جداست. راجع به اسماعیل (ع) هم همین تعبیر "رَسُولًا نَبِيًّا" چند آیه جلوتر بکار رفته.

اما "مُخلَص"، در لغت یعنی خالص شده، کسی را به این عنوان میخوانند که خداوند تحت تربیت خاصی او را برگزیده و خالص کرده باشد. البته چون در قرآن‌های اولیه اعرابها را ضبط نمیکرده‌اند، ممکن است اصل این واژه "مُخلِص" بوده نه "مُخلَص". پس خیلی نمیشود راجع به مفتوح بودن آن تأکید کرد و مطلب از آن استخراج کرد و اصطلاحاً حرف توی دهان قرآن گذاشت. این نکته راجع به تمام مُخلَص‌های قرآن، هست.

از این بحث‌ها که بگذریم، درسی که این آیه برای ما دارد اینست که سعی کنیم خود را برای خدا خالص کنیم یعنی حرکات و سکنات‌ما خدایی باشد و فقط قصدمان تحصیل رضای خدا باشد و جز این دست به کاری نیاز‌ایم.

این کار شدنی است و بوده‌اند بندگانی که اینچنین زیسته و در نتیجه‌اش به خیر دو دنیا رسیده‌اند. الگوی عهد شباب ما، شیخ محمد تقی بهجت(ره) میفرمود تا قصد قربت برای کاری در دلتان مُتینمشی نشود، اقدام به آن کار نکنید. و میفرمود: خیرات زیاد است، آن خیری را انجام دهید که قصدتان در آن خالص است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که رسول، در بیداری فرشته را میبیند و با او گفتگو میکند. نبی، فقط در خواب فرشته را میبیند و با او گفتگو میکند. مُحدَث، مؤمنی است که گاه‌گاه صدایی میشنود که میداند صدای فرشته است اما چیزی نمیبینند. گاهی هم بجای صدا مطلبی به دلش الهام میشود. خیلی از مؤمنان چنین‌اند. و بیشگی‌های مُحدَث را نبی و رسول هم دارند. پرسیدیم امام چگونه است؟ فرمود: امام، مُحدَث کامل است.

گوییم: به این معنا روایت بسیار است. باید متوجه بود که رسولی که در اینجا صحبت از آن است رسول بالمعنى‌الاخص یعنی به معنای خاص است که همان نبی دارای رسالت خاص تشریعی است. اما همانطور که گفتیم، رسول معنای عامی هم دارد که شامل هرکس که رسالتی در دنیا دارد میشود، چه رسالت تشریعی و چه رسالت تکوینی. مثل رسولان سوره‌یس که مبلغان دینی بودند. رسالت به این معنی ختم نشده و هنوز جاری است. چنین رسولانی معمولاً از مُحدَثین‌اند.

وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا (٥٢) وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا (٥٣)

از سمت راست کوه طور صدایش زدیم و بعد، رمزورا زگویان به خودمان نزدیکش کردیم. سپس از رحمت خود، برادرش هارون نبی را معاون او کردیم. آیمن، علاوه بر سمت راست، معنای یمن و برکت هم میدهد.

نکته ناب این آیات که در جای دیگری تکرار نشده، عبارت "قرَّبْنَاهُ نَجِيًّا" است. طرق قرب به خدا بسیار است و یکی از آن طرق، طریق مناجات است. بکوشیم از این سفره همیشه باز، برای خود سهمی برداریم. از همین امشب میشود شروع کرد، بلکه از همین حالا. مناجات‌هایی چنین زیبا در صحیفه سجادیه و دعا‌هایی چنین بلند در مفاتیح در کنار ماست. بی‌ توفیقی تا کی؟! با خدا نجوا کنیم تا به قربش راه یابیم.

دو فقره از مناجات خمسه‌عشر که به حق نگین زبور آل محمد است:

فَيَا مَنْ هُوَ عَلَيِ الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَبِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ. ای کسی که بر روی آورندگان بر خویش روی آورد و با مهروزی بر ایشان روی‌آور و بخشندۀ است.

وَمَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبَّكَ وَمَا أَعْذَبَ شِزْبَ قُرْبِكَ، وَطَعْمَ عَشْقَتْ چه خوش، وَشَرْبَتْ مقام قربت چقدر گوارا است.

از امیر مؤمنان (ع) روایت است که وقتی اهل بهشت به نعمات بهشت مشغولند، خدا اهل الله را به خود نزدیک کرده و با آنها راز می‌گوید. سپس تلاوت فرمودند: قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا.

تفسیر قمی ضمن نجواهای خدا به موسی نصایحی را مطرح می‌کند، منجمله اینکه: یا موسی، دنیا ملعون است و این لعن به دنیاخواهان نیز سرایت می‌کند. هر کس دنیا پیش چشمش حقیر باشد، بیشتر از دنیا تمتع می‌برد تا آنکه بدنبال دنیا میدود. ای موسی، دنیال این باش که پیش من محبوب شوی چون آنوقت مهم نیست که مردم راجع به تو چه فکری می‌کنند.

بصائر از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که خدا با علی (ع) نیز نجوى کرد. پرسیدند کی؟ فرمود: روز محاصره طائف، روز جنگ تبوک، و روز خیبر.

وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا (٥٤)

در قرآن اسماعیل را یاد کن: او صادق‌ال وعد، فرستاده خدا، و پیامبری بزرگوار بود. اسماعیل صادق‌ال وعد را برخی، اسماعیل بن حُزقیل و یکی از انبیاء بنی اسرائیل و غیر از اسماعیل ذبیح پسر ابراهیم(ع) دانسته‌اند. اما شواهدی از قرآن به نفع این فرض در دست نیست و قرآن فقط از یک اسماعیل صحبت کرده که فرزند ابراهیم(ع) است. در آیه ۸۵ سوره انبیاء راجع به اسماعیل(ع) معرفینامه مختصری آورده‌ایم.

در برخی احادیث با استناد به رسالت و نبوت این اسماعیل و بیان اینکه اسماعیل بن ابراهیم پیش از ابراهیم(ع) رحلت کرده، نتیجه گرفته‌اند که این اسماعیل پیامبر دیگری بوده. اما این نظر در خود روایات هم معارض دارد. مثلاً جلد هفدهم بحار الانوار روایت میکند که من با محمد(ص) قراری گذاشتم اما فراموش کردم، فردا که آدم دیدم همانجا ایستاده. گفتم یا رسول الله، شما هم مثل پدرتان اسماعیل، صادق‌ال وعدید!

در هر حال، در این آیه او را با صفت "صادق‌ال وعد" ستوده. صادق‌ال وعد یعنی اگر وعده‌ای میداد به آن عمل میکرد. در وجه تسمیه این صفت در روایات هست که با کسی قرار گذاشت اما طرفش فراموش کرد و نیامد، اسماعیل مدت زمان زیادی سرقرار منتظر ماند. صفتِ صدقِ وعد، صفتی بغايت کمیاب در بنی آدم است و برای همین خداوند این صفت را برجسته کرده و اسماعیل(ع) را با آن ستوده.

این همه زیر قول و قرار زدن، این همه وعده دادن و نکردن، این همه چکِ بلا محل کشیدن، این همه وام گرفتن بقصد ندادن، این همه قرارداد بستن و چیزی سوای مورد توافق تحويل دادن، این همه گفتن و نکردن، ... و موارد مشابه بسیار که خوره اقتصاد ما شده و ما را به زانو درآورده، از نبود این کمال در مردم ما، چه مؤمن و چه غیر مؤمن حکایت میکند. این آیه در میان ما مهجور شده و بیگانگان بهتر از ما به آن عمل میکنند. درمان دردهای اقتصاد ما همین یک آیه است و اگر از تمام قرآن فقط به همین یک آیه عمل میشد، برکت از آسمان

و زمین بر ما نازل گشته بود. آنها که چهل سال مدعی اقتصاد اسلامی بوده‌اند و در عمل چیزی ارائه نداده‌اند، نوشادرویشان در همین آیه قرآن است و صد البته که آیه‌ای اخلاقی است نه ایدئولوژیک. پس بجای تئوری پردازی، عمل به این فضیلت اخلاقی را نهادینه کنند و برای نهادینه کردنش فرهنگ‌سازی کنند. همین فضیلت اخلاقی کافی است تا طرح درستی از اقتصاد سالم در جامعه شکل بگیرد. کسی که صدق وعده داشته و به تعهدش عمل کند، از نصرت خدا بهره‌مند می‌شود و از تنگ‌ناها نجات می‌یابد و مالش برکت پیدا می‌کند. این آیه ترجمان تقوی در عالم اقتصاد است: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مَحْرَجاً وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** [سوره الطلاق : ۳].

شرح نهج‌البلاغه از رسول خدا(ص) روایت: وعده، دین است و باید ادایش کرد. خداوند اسماعیل را بخاطر تلاش در برآوردن کامل وعده‌هایش ستایش کرده است. کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس به وعده‌اش عمل نکند منافق است گرچه اهل نماز و روزه باشد. همچنین کسی که دروغ بگوید و در امانت خیانت کند.

وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الرَّكَأَةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (۵۵)

خانواده‌اش را همیشه به نماز و دستگیری سفارش می‌کرد و در نگاه پروردگار بنده‌ای پسندیده بود.

همانطور که می‌بینیم اقامه نماز و برآوردن نیاز، سیره مستمر و مخلص کلام تمام انبیاء بوده است. پدر خانواده موظف است خانواده خویش را به این کمالات دعوت کند. توّجه به حق کن، محبت به کس؛ ره رستگاری همین است و بس.

همین، آدمی را پیش خدا محبوب و پسندیده می‌کند: **كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا**.

روایتی از امام رضا(ع) است که در جوانی زیاد عبادت می‌کردم؛ پدرم موسی بن جعفر(ع) مرا دید و گفت: پسرم می‌بینم که خودت را بسیار مشقت میدهی. کاری کن که محبوب خدا شوی، آنوقت خدا عبادت کم‌ات را هم زیاد محسوب می‌کند.

تفسیر اطیب البیان روایت میکند که به اهل بہشت، پس از آنکه آنها را در بہشت مستقر کردند میگویند: آیا حاجت دیگری دارید؟ جواب میدهند: بله، رضای توای خدا!

دعائیم از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی آیه "خود و اهل خود را از آتش نگه دارید"(تحریم:۶) نازل شد، پرسیدیم چطور یا رسول الله؟! فرمود: جوابش در سوره مریم است: کَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ. یعنی پیوسته آنها را به نماز و نیاز دعوت کنید.

ارشاد القلوب روایت میکند که از پیامبر خدا(ص) پرسیدند دو نفر هستند: یکی فقط نماز واجبش را میخواند و بقیه وقتش را صرف تعلیم دین به مردم میکند؛ اما دومی همه اش عبادت میکند. کدام افضل اند؟ رسول خدا(ص) فرمود: اولی. گفتند: چرا؟ فرمود: مگر مدح خدا را راجع به اسماعیل نخوانده اید که: کَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ.

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِذْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِيقًا نَبِيًّا (۵۶) وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلَيْهَا (۵۷)

بالاخره، در این سوره از ادریس هم یاد کن: او پیامبری صدیق بود که به مقامی بلند مرتبه رفعتش دادیم.

راجع به ادریس: نام او دوبار در قرآن آمده، یکی همینجا و دیگر در سوره انبیاء: وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِذْرِيسَ وَ ذَا الْكَفْلِ كُلُّ مِنَ الصَّابِرِينَ (۸۵)

"صدیق" مبالغه صادق است، پس ادریس یکپارچه صدق و راستی بوده. عبارت "رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلَيْهَا" وقتی کنار عبارت "بِلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ[سوره النساء : ۱۵۸]" که دال بر زنده بودن مسیح(ع) است قرار میگیرد، زمینه این قول را پدید میآورد که ادریس هم زنده به آسمان برده شده و در مکانی آسمانی، زندگی میکند؛ یعنی هنوز نمرده است. اما شاید مراد از "مکان" مکانت و مقام باشد، روایتی از امام باقر(ع) هم به این مطلب تصريح میکند. در این صورت نیازی به این فرضیات نیست.

این احتمال راجع به رفت مسیح(ع) هم قابل طرح است، یعنی شاید مسیح(ع) پس از گریختن از ماجراهی تصلیب، مدتی مخفی بوده، سپس رحلت کرده و روحش به آسمان رفته.

و قایع رویت وی توسط چند نفر از حواریون تا چند ماه پس از ماجراهی تصلیب نیز، مؤیّد همین فرضیه است. و الله عالم!

برخی مفسّرین ادریس را همان أخنونخ دانسته‌اند که تورات او را جد نوح(ع) می‌شمرد. مورخین متفق‌اند که ادریس پیش از نوح و پس از شیث پسر آدم، نبوت یافته. برخی گفته‌اند مولدش شهر ِ منف در مصر بوده. وجه تسمیه‌اش را با خاطر تدریس و بکار گرفتن قلم برای آموزش میدانند. گویا علمی چون حساب و ستاره‌شناسی و تقویم و هندسه و معماری و خیاطی را نیز در کنار معارف الهیه درس میداده. گویا سی رشته را تألیف و تدریس می‌کرده. شاید هرمس یونانی همان ادریس ما باشد. مرحوم علامه طباطبائی(ره) پایه‌گذاری منطق و حکمت را هم به ادریس منسوب می‌کند. با این حساب، ادریس نخستین معلم بشر است.

ادریس بسوی بابل که جمع کثیری از فرزندان قابیل در آنجا مسکن گزیده بودند، می‌عوشت گشت و آنها را به شریعت آدم و شیث دعوت نمود و از شرک و ظلم و میگساری نهی نمود و به عبادت و شکر و کمک به دیگران و تعادل در اکل و شرب دعوت کرد. در جاییکه اکنون مسجد سهلة است خانه گزید و همانجا منبر دراستش بود. ادریس از میان مؤمنینش صد نفر ممتاز داشت و از میان آنها ده نفر را بعنوان شاگرد خاص تربیت نمود.

ادریس در اواخر عمرش از دیده‌ها پنهان گشت و شایع شد که به آسمان عروج کرده. در نقلی هست که از خدا خواست تا قیامت زنده باشد و شکر و عبادت کند. پس خدا او را به آسمان چهارم برد.

عهد عتیق ادریس را سالک الی الله مینامد، سالکی که با خدا زندگی می‌کرده(به عبارت دقت بفرمایید!)

به نقل روایات، ادریس از عبّاد بود و روزی هزار بار تسبیح می‌گفت، شبها را نیز بقدر طاقت‌ش به عبادت بیدار بود. ادریس تسبیح می‌گفت و لباس میدوخت و به مستمندان هدیه می‌کرد. این، انفاق عامّ او بود. در روایت است که عمل‌یکروز او با عمل تمام اهل زمین در آنروز برابر بود.

ادریس صُحْفی آسمانی هم آورده که طوفان نوح در یکی از آنها پیش‌بینی شده بوده.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که در شب معراج در آسمان چهارم ادریس را دیدم که عبادت میکرد. پس برایش طلب غفران کردم و او هم برایم طلب غفران کرد.

در برخی روایات هست که ادریس با ملکی دوست شد و از او خواست به آسمان ببردش و سماوات را نشانش دهد. به آسمان چهارم که رسید عزرائیل با تعجب به او که بر دوش ملک سوار بود نگریست. پرسید چرا تعجب میکنی؟ عزرائیل گفت: چون فرمان قبض روح انسانی در آسمان چهارم امروز برایم رسید. با خودم گفتم بنی آدم را به آسمان چهارم چه کار؟! حالا وجه فرمان خدا را دانستم. سپس عزرائیل او را همانجا قبض روح کرد.

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرْيَةِ آدَمَ وَ مِنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرْيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ مِنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ حَرُّوا سُجَّداً وَ بَكَيَا
(۵۸)

تمام اینان که نعمت ویژه به آنان داده شده، بعضی شان پیامبرانی اند بلا فاصله پس از آدم و از نسل او؛ بعضی ها هم از نسل کسانی هستند که با نوح سوار کشتنی شان کردیم؛ بعضی هم از نسل ابراهیم و یعقوب اند؛ بعضی هم کسانی هستند که - اجدادشان پیغمبر نبوده اما آنها را پسندیدیم و - دستشان را گرفتیم و انتخابشان کردیم. بله تمام این ها - نقطه مشترکشان این بود که - وقتی آیات خدای رحمان برایشان خوانده میشد، سجده کنان و گریه کنان به خاک می افتدند.

این آیه از آیات مشکل قرآن است و تتابع اضافات باعث شده پیوستگی کلام و مناط آیه مخفی بماند. گمان حقیر اینست که بهترین ترجمه با توجه به سیاق همان است که تقدیم شد. یعنی این آیه در مقام بیان نقطه اشتراک کسانی است که لیاقت نبوت داشته اند. یا حتی وسیع تر از نبوت، نقطه اشتراک کسانی است که "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" بوده اند، یعنی کسانی که لیاقت هدایت خاص و اجتباء داشته اند. پس این آیه را باید کنار آیه زیر گذاشت و فهمید:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشَّهِداءِ
وَالصَّالِحِينَ وَخُسْنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره النساء : ٦٩] هرکس از خدا و رسول اطاعت کند،
همراه با کسانی است که خدا به آنها عنایت کرده، از جمله انبیاء و صدیقین و شهیدان در راه
خدا و صالحین. بهبه چه رفیقان خوبی!

در آیه سوره نساء حال ابتدای راه افراد مورد عنایت یا "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" را بیان میکند و در
اینجا در سوره مریم، حال انتهای راه آنان را و میگوید: "إِذَا تُتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُوا
سُجَّدًا وَ بُكِيًّا" یعنی دائم در سجود و در مناجات و در گریه‌اند.

اهمیت این آیه، یعنی اهمیت سجود و بکاء وقتی روشن میشود که میبینیم خداوند از ما
خواسته در هر نماز، ضمن سوره حمد، بخواهیم که خدا ما را از کسانی قرار دهد که به آنها
عنایت دارد: صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرَ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ [سوره الفاتحة :
٧]. اگر آدم جزء اینها نباشد، جزء مغضوبین است یا گمراهان. شق سومی نیست.

صافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هنگام تلاوت قرآن سعی کنید گریه کنید. سپس
فرمود: خَرُوا سُجَّدًا وَ بُكِيًّا.

راجع به عبارت "أَحْبَيْنَا تَأْوِيلَ الْآيَاتِ از امام کاظم(ع)" روایت میکند که مصدق واقعی آنها
شیعیان ما هستند، آنها با ما زندگی میکنند و با ما میمیرند و با ما ممحشور میشوند. آنها هستند
که دلی همیشه خاشع و چشمی همیشه گریان در عبادت خدا دارند.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيَّاً (٥٩)

بعدها، نسل‌هایی به جایشان آمدند که نماز را ضایع کردند و پی شهوت‌رانی رفتند. پس سزای
گمراهی خود را خواهند دید.

"غَيَّاً" به معنی لغزش، گمراهی، فروافتادن، و زمین‌خوردن است. عبارت "فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيَّاً"
اگر چیزی در تقدیر نداشته باشد، میشود: سرانجام روزی میفهمند که گمراه شده‌اند. اما
معمولًا ترجمه کرده‌اند: سرانجام روزی (سزای) گمراهی خود را خواهند گرفت.

ضایع کردن نماز یعنی به تعویق انداختنیش از اول وقت یا بی توجه خواندن آن یا بی توجهی به روح نماز، چنانکه مسیح(ع) عالمان ریاکار را در انجیل متی خطاب میکند: نماز را طول میدهید و خانه‌های بیوه‌زنان را میبليعید.

ضایع کردن نماز و متابعت از شهوتات، مخالفت با آن دو دستور جمیع انبیاء یعنی اقامه نماز و دادن زکات است. دلیل اینکه متابعت از شهوتات ضد زکات است اینست که حقیقت زکات، خدمت به دیگران است و حقیقت شهوتات، لذت بردن خود. کسی که همتش برآوردن هوسهای خود باشد، و در این وادی حدّ یقف نداشته باشد، مطلقاً توفیق ایثار و دستگیری و انفاق نخواهد داشت. این دو، در دو سوی مخالف هماند و هرچه گرایش به شهوتات بیشتر شود، میل به صالحات کمتر میگردد. اولین نتیجهٔ ضایع کردن نماز و ترك احسان، سر در گمی در زندگی یا همان غی است.

ابراهیم مثالی از پدید آمدن نسل صالح از امتی ناصالح بود؛ اما ممکن است از صالحان هم پس از مدتی، نسلی ناصالح پدید آید که در این آیه به این مطلب اشاره شده. در هر حال هیچ امیدی برای این کاهل نمازانِ هوی پرست نیست مگر آنکه توبه کنند و باز گردند. چنانکه در آیهٔ بعد آمده.

جلد یازدهم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم تأخیر نماز از اول وقت، آیا اضاعه است؟ فرمود: کَمْشِ نَهٌ؛ اما اگر زیاد به تعویق بیفتند بله.

نورالثقلین از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که میدانید اتباع شهوتات چیست؟ ساختن بنای اشرافی، سوار شدن بر مرکب دلخواه و پوشیدن لباس شهرت.

گوییم: بخشی از این موارد در اکثر مؤمنین هست و لممات ایشان است، یعنی خطاهایی است بخشنودنی (رجوع کنید به آیه ۳۲ سوره نجم). اما افراط در این امور بطوریکه از دنیاداری تجاوز کند و صدق دنیاخواهی کند و از آن نیز بگذرد و بشود دنیاپرستی، قطعاً مذموم است و میشود مصدق "اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ".

اینکه این روایت و مشابهش از روایات علوی مشمول دنیاداری ممدوح نیست، بدلیل تعارضی است که با سیرهٔ خود امیرالمؤمنین(ع) و روایات واردہ از ایشان و سایر امامان(ع) مبنی بر

ممدوح بودن خانه بزرگ و مرکب راهوار و ملک و املاک و بساط تجارات دارد. خود علی(ع) اموال بسیار داشت و در اواخر عمر شریف‌ش از ثروتمندترین اهل روزگار بود. البته علی(ع) در خوراک و پوشای شخصی زاهد بود، اما مرکب‌ش بهترین مرکب و سلاحش بهترین سلاح و خانه‌اش از بزرگترین خانه‌های کوفه بود و املاک بسیاری در کوفه و مدینه و یَّنبع داشت. یک فقره از این املاک، دشت گسترده‌ایست که اکنون وادی‌السلام - بزرگترین قبرستان کنونی جهان - در آن واقع است. تمامی آنچه امروزه شهر زیبا و اعیان‌نشین ینبع در ساحل دریای سرخ را شامل می‌شود هم، ملک علی(ع) بوده که به بهای اندکی از ساکنین خریده و آبادش ساخته. اکثر زمینهای منطقه جنوبی مدینه واقع در اطراف مسجد شجره، موسوم به آبار علی هم، آباد و تملک شده توسط ایشان است. علی(ع) ابوتراب و قدرشناس خاک بوده و هرجا زمینی میدیده که اهلش به آن بی‌اعتنای و قدرناشناش بوده‌اند. آنرا به بهای اندک می‌خریده و به زحمت آباد می‌کرده و از آن باگستانهایی خرم می‌ساخته. علی(ع) بسیاری از املاکش را وقف نمود و بسیاری را هم به فرزندانش به ارت سپرد. به همین دلیل فرزندان علی(ع) تا قرن‌ها ملاکان و ثروتمندان آن نواحی بوده‌اند. روایات بسیاری از ایشان در توصیه به خرید و نگهداشتن زمین و سپردن آن به نسل بعد در دست است. علی(ع) می‌فرموده: هرکس ملکش را بفروشد و با آن ملک بهتری نخرد، آن مال برای همیشه از دستش رفته. جلد بیست و چهارم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که غیّ کوهی در جهنم است از مس مذاب.

إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِنَّكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (٦٠)

مگر آنانی که توبه کردند و ایمان آوردند و کار خوب کردند. آنان وارد بهشت می‌شوند و ذره‌ای به ایشان ستم نمی‌شود. خداوند در قرآن معمولاً پس از آیات عذاب، توابین را از آن مستثنی می‌کند تا بگوید راه اصلاح باز است و هرکس به صلاح باز گردد، امید نجات است برایش.

جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَةً بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (۶۱) لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَعْنًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (۶۲) تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقْيَاتًا (۶۳)

آن بهشت، باغ‌های همیشه سبزی است که خدای رحمان به بندگانش، ندیده و عده داده و آنچه او و عده دهد، آمدنی است.

آنجا حرف‌های بیهوده نمی‌شنوند. هرچه به گوش می‌رسد، آرامش می‌دهد. آنجا، صبح تا شب، رزق و روزی شان آماده است!

این همان بهشتی است که برای هریک از بندگانمان که با تقوی باشد، بیادگار می‌گذاریم. منظور از عده به غیب، عده به چیزیست که فعلاً کسی آنرا نمی‌بیند. طبق روایات اسلامی بهشت الان موجود است اما از حواس ماستور گشته.

عبارت "لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَعْنًا إِلَّا سَلَامًا" فقط راجع به کلام بهشتیان با هم و فرشتگان با آنها نیست، بلکه همه‌چیز در بهشت سراسر سلام است. یعنی آنکه از خیر و آرامش و صلح و صفا و نیکی است.

آیه آخر صراحة دارد که بهشت جای متّقین است و بس.

برقی در محاسن روایت می‌کند که کسی به امام صادق(ع) از دل درد شکایت کرد، امام(ع) فرمود: فقط صبح و غروب غذا بخور و بینشان چیزی نخور که بدن را فاسد می‌کند. سپس تلاوت فرمود: رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا. گوییم: این حدیث را کلینی هم در کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند.

در چند جای قرآن آمده که خداوند بهشت را به ارث به متّقین میدهد. شاید چون بی‌زحمت معادل و فی الواقع به بهانه صالحات نصیب آنها می‌شود؛ نکته دیگر آنکه ارث دلالت بر قوی‌ترین نوع مالکیت می‌کند که برگشت‌پذیر نیست و همیشگی است.

فضائل الشیعه روایت می‌کند که صحبت از بهشت شد، امام صادق(ع) فرمود: ای شیعیان، چرا بدنبال بهشت در آخرتید؟ نمی‌بینید که هم‌اکنون خانه‌های شما بهشت است. فردا هم

قبور شما بهشت است. شما بسوی بهشت عدن رهسپارید و در آخرت در آن ساکن خواهید رسید. (بیوتکم لكم جّه، قبورکم لكم جّه، للجّةُ خلقتم و إلى الجّة تصيرون)

جلد ششم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از آیاتی که به بهشت بزرخی یعنی بهشتی پیش از قیامت برای متین دلالت دارد، اینست که "أَلَّهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَ عَيْشِيًّا" چون در بهشت جاودان که صبح و شام نیست.

وَ مَا نَنَزَّلْ إِلَّا بِأَنْفُرِ رَبِّكَ لَهُ مَا يَنْهَى أَيْدِينَا وَ مَا خَلَقْنَا وَ مَا يَنْهَى ذَلِكَ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّاً (٦٤)

جبرئیل می‌گوید: ما فرشتگان جز بهفرمان خدا فروند نمی‌آییم. کارهای ما و منشاً پیدایش ما وجود خود ما همه در اختیار اوست و خدا هرگز فراموش کار نیست.

شأن نزولی که تفاسیر راجع به این بخش مستقل از سوره آورده‌اند اینست که بنابر طبع خاص قرآن که به تدریج و با مکث و درنگ و تفرقی بر پیامبر(ص) نازل میگشت، مدّتی گذشت و از جبرئیل و وحی او خبری نشد، پس پیامبر(ص) منتظر جبرئیل بود و وقتی از راه رسید، دلیل دیر کردنش را پرسید. پس جبرئیل فرمود: من به تو مشتاق‌ترم، اما آمدنم به امر خداست. سپس این آیات را نازل شد که لب کلامش این است که تأخیر وحی، بخاطر فراموشی خدا نیست بلکه نزول وحی به اذن خداست و حساب و کتاب دارد.

توحید روایت میکند که از امام رضا(ع) پرسیدند معنای "تَسْوَ اللَّهَ فَنْسِيَهُمْ" [سوره التوبه : ٦٧] چیست؟ فرمود: معنای نسیان خدا فراموشی نیست، چون فرموده "مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا". بلکه خدا آنها را از چشم میاندازد و از عنایتش محروم میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا" یعنی هرچه برای هدایت لازم بوده در قرآن گفته: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ [سوره الانعام : ٣٨]، وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَلَّنَاهُ تَقْصِيلاً [سوره الإسراء : ١٢].

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا يَنْهَمَا فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هُلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّاً (٦٥)

همان پروردگار آسمان‌ها و زمین و هر آنچه میان آن‌هاست. بنابراین، او را پرستش کن و در عبادت او شکیبا باش. همتایی برای او می‌شناسی؟!

نکته جالب این آیه توصیه به صبر و شکیبایی و تائی و استقامت در عبادت است. به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان؛ سمند باد پای از تگ فرو ماند، شتربان همچنان آهسته میراند.

هرچیز قاعده‌ای دارد و قاعدة عبادت، اصطبار است. یعنی صبرِ تأم با ملاحت و مدارا. ره چنین رو که رهروان رفتند.

یعنی هم نباید عبادت را از دست نهاد، هم نباید در آن از لطافت خارج گشت و آنرا بر نفس تحمیل نمود.

عبارت "هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيَاً" هم عبارت زیبایی است، خدایی بهتر از خدای یکتا میتوانی پیدا کنی؟! خطاب به همه ماست.

وَ يَقُولُ إِلِّي إِنْسَانٌ أَّإِذَا مِتْ لَسْوَفَ أُخْرَجُ حَيَاً (٦٦) أَوْ لَا يَذْكُرُ إِلِّي إِنْسَانٌ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً (٦٧)

انسان میگوید آیا بعد از آنکه مُردم، از قبر زنده بیرونم می‌آورند؟! آیا این انسان بهیاد نمی‌آورد که قبل از این، ما او را آفریدیم، با آنکه چیزی نبود؟!

عبارت "لَمْ يَكُ شَيْئاً" یک مرحله از حیات انسان است و عبارت "لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُورًا" [سوره الانسان : ۱] مرحله بعدی آن. راجع به اولی در روایات هست که انسان هنوز مقدّر هم نبوده و راجع به دومی هست که مقدّر بوده ولی هنوز اسمی نداشته.

خداآوند انسان را "لا من شیء" خلق کرده یعنی انسان خلق شده، منتها نه از چیزی، بلکه کاملاً بدیع از کتم عدم ظاهر شده. اولش هیچ بوده بعدش چیز قابل عرضی نبوده. کم‌کم چیز حقیری شده و بعد رشد کرده و شکل گرفته.

فَوَرَبِكَ لَتُحْشِرُّ نَهْمٌ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَتُنْخَسِرَّ نَهْمٌ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثْيَاً (۶۸) ثُمَّ لَنْتَرِ عَنَّ مِنْ كُلِّ
شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِنْتِيَاً (۶۹) ثُمَّ لَتُنْخَرُّ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَفْلَى بِهَا صِيلَتِاً (۷۰)

قسم به خدايت که مُنکران و شیاطین را در روز قیامت جمع می‌کنیم. سپس دورتا دور جهنم، زانوزده، احضارشان می‌سازیم!

بعد، از هر گروهی افرادی را بیرون می‌کشیم که در برابر خدای رحمان از همه سرکش‌تر بوده‌اند و به همین ترتیب تا آخر.

ما بهتر می‌دانیم چه کسانی به سوختن در کجای آن سزاوارترند.

این فقرات از آیات منحصر بفرد راجع به جهنم‌اند. طبق این آیات، خداوند نخست شیاطین جن و انس را دور جهنم، به زانو درآمده، جمع می‌کند، سپس اول رهبران آنها و بعدش زیرستان را به ترتیب عصیانی که داشته‌اند در آتش میریزد. جهنم هم حساب و کتاب دارد و معلوم است هر کس در کجای آن باید محبوس بشود و بسوزد. چون گناه مباشرين با مسبّبين و آنها با کسانی که به گناه راضی بوده‌اند یکی نیست و مباشرين و مسبّبين نیز هریک در صدی از مباشرت یا سببیت را بر گردند دارند.

نکته بدیع که موبر تن آدمی راست می‌کند، چیزیست که در آیه بعد آمده:

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتَّمًا مَقْضِيَاً (۷۱) ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ
الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيَاً (۷۲)

هیچ‌یک از شما انسانها نیست جز اینکه وارد جهنم خواهد شد. این خواست بی‌چون و چرا ای خداوند است. اما، متّقین را، نجات می‌دهیم و ستمکاران را زانوزده، در جهنم رها می‌کنیم. این، مهم‌ترین آیه قرآن راجع به جهنم است و طبقش گذر تمام ما به جهنم خواهد افتاد و همگی باید از آن بگذریم. همه مبتلا به جهنم می‌شویم اما دو سرنوشت در انتظار ماست. آنها که متّقی بوده‌اند یعنی به کتاب آسمانی عمل کرده‌اند و زندگی الهی داشته‌اند را، خود خدا نجات میدهد و مابقی را که با غفلت و انکار و عصیان، به خود و دیگران بدی کرده‌اند، به زانو در آمده در جهنم رها می‌کند.

ورود به جهنم برای مُتّقین، الزاماً دخول و سوختن و متّأّدی شدن در آن نیست بلکه نزدیک شدن و شاهد و ناظر بودن و إشراف پیدا کردن بر آن معنا میدهد. چنانکه در آیه "وَلَمَا وَرَدَ مَاءَ مَدْبِينَ" [سورة القصص : ٢٣] نزدیک شدن موسی(ع) به آب مدین معنا میدهد، نه داخل آن شدن. خود صراط که بر فراز جهنم بنا شده و همه باید از رویش بگذرند به این معنا، نوعی ورود است. اما حتّی اگر ورود در اینجا دخول در آتش معنا دهد، چنانکه در جلد هشتم بحارالأنوار جابر از رسول خدا(ص) نقل کرده، کاملاً وارد آتش میشوند اما آتش بر ایشان بَرَد و سلام میشود و از آن نجات پیدا میکنند. چنانچه در سورة انبياء هست که: لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَى أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ [سورة الأنبياء : ١٠٢] حتی صدای جهنم را نمیشنوند و در نعماتی که میخواهند مستغرقند. البته این آیه شاید وصف حالِ مستقرّین در بهشت، پس از ورود و نجات از دوزخ باشد.

سوال: بین این ورود تا آن نجات، چقدر قرار است طول بکشد؟ بعبارتی این "ثُمَّ" که بینشان آمده چقدر زمان میبرد؟ شاید برای هر کس فرق کند و منوط به میزان تقوای او باشد. نورالثلقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سرعت نجات مردم از دوزخ بسته به میزان اعمال صالح آنهاست.

شاید فقراتی از دعای کمیل که میگوید اگر مرا به جهنم ببری، بین طبقات آن فریاد میزنم و یا ربّ، یا ربّ میگویم و از محبتم به تو ای خدا دست نمیکشم، مال چنین روزی باشد و باید چنان کرد.

بيان السعاده این آیه را اینطور تأویل کرده که مؤمن و کافر از دوزخ مشتهیات دنیا عبور میکنند، منتها کافران در این دوزخ میمانند ولی مؤمنان به سلامت میگذرند.

گوییم: دوزخ گذگاه مُتّقین و اقامتگاه مجرمین است.

جلد هشتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که تب، بهره مؤمن از آتش است، سپس فرمود: إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا.

وَإِذَا تُنَتَّى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيَّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفُرْقَيْقَنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدَيَاً (۷۳)

وقتی آیه‌های روشنگر ما برای آنها خوانده میشود، بی‌دین‌ها به‌طعنه به مؤمنان می‌گویند: از ما دو گروه، کدام‌مان موقعیتی برتر دارد و مجالسی باشکوه‌تر؟!

"مقام" اشاره موقعیت اجتماعی فرد است و "ندی" ثروت و توانایی او در برآه اندختن محفل‌ها و مهمانی‌ها. این کلمه در اصل مجمع و انجمن معنی میدهد. کافران به کر و فر خود مباحثات میکنند و به مؤمنان فخر میفروشند و شلوغ‌کاریهای خود را دلیل حقانیت خود میگیرند. از این آیه برمی‌آید که مؤمنین معمولاً أحلاس‌البيوت و خرس‌اللسان‌اند؛ یعنی خانه‌نشین و زبان‌بسته‌اند، که کنایه از اینست که پی مقام و انجمن نیستند. اصولاً ایمان با این شلوغ‌کاریها سازگار نیست. البته از تکالیف اجتماعی گریزان نیستند اما معرکه‌گیری در ذات آنها نیست.

خاک‌نشینان عشق، بی‌مدد جبرئیل؛ هر نفسی میکنند سیر سماوات را
غیر خیالات نیست عالم و ما کرده‌ایم؛ از دم پیر مغان رفع خیالات را
وحدت از این پس مده دامن رندان ز دست؛ صرف خرابات کن جمله اوقات را

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنِ هُنْ أَحَسَنُ أَثَاثًا وَرِئَياً (۷۴)

چه نسل‌هایی را پیش از آنها نابود کردیم که ساز و برگشان مجلل‌تر بود و ظاهرشان آراسته‌تر! این آیه تعریضی است بر خوگرفتگان به زندگی اشرافی و فریفتگان به اسباب و اثاثیه، و ساز و برگ اضافی. و نیز آنها که به ظاهرشان بیش از حد بها میدهند و همت زیادی صرف میکنند تا خوبیش را به زیور آلات، بزک کنند.

البته آراستگی ممدوح است و خداوند پلشتی و ژولیدگی را دشمن میدارد، اما همین آراستگی را میشود در سادگی و بی‌آلایشی تحصیل کرد، بی‌حاجت به ظاهرسازی افراطی: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.

قُلْ مَنْ كَانَ فِي الْضَّلَالَةِ فَلَيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَذًا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْمَلُونَ مَنْ هُوَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعُفُ جُنْدًا (٧٥)

بگو: کسانی که در گمراهی باشند، خدای رحمان به آنها فرصت کافی می‌دهد؛ اما وقتی که وعده الهی برسد، چه به صورت عذاب این دنیاگی و چه برپایی قیامت، آنوقت است که می‌فهمند بدیختی و بی‌بنایی یعنی چه!

این آیه، آیهٔ خیلی مهمی است؛ چون توجیه کنندهٔ مهلکتی است که به بدکاران داده. مبادا آنها این فرصت را به حقانیتِ خود تقسیر کنند! سنت خداست که بگذارد هرچه میخواهند بکنند و خوب بتازند. تا کی؟ تا وقتی موعد عذاب دنیوی آنها سر برسد. بعضی‌هایشان هم اصلاً عذاب دنیوی ندارند و تا زنده‌اند، کسی کاری به آنها ندارد و عذابشان موكول به آخرت است. هر دو جور هست! همانطور که عرض کردیم این آیه، آیهٔ منحصر بفردی است راجع به سرنوشت اهل ضلالت.

برای نصرت حق کلمهٔ امداد بکار می‌رود و برای رهایی باطل تا درجهٔ بدتر شود، کلمهٔ مدد.

مدد در ضلالت، که وضعیت حال اهل ضلالت است و به شکل حتم و سنت مؤکد آمده، یعنی رها کردن‌شان تا با عمل به هوای نفس و عصیان، بر ضلالتِ خویش بیفزایند. پس ضلالت، خودبخود بسوی فزونی می‌رود مگر اینکه با توبه، از گسترشش در سرنوشت، مانع شد. چنانکه هدایت نیز طبق آیهٔ بعد رو به فزونی می‌رود. یعنی ضلالت و نقطهٔ مقابلش هدایت، یک واقعه نیستند بلکه یک جریان‌اند. یک جریان تقدیری که آدم را با خود بسوی سعادت یا شقاوت می‌برند و به نور یا نار ختم می‌کنند. مدد در ضلالت از سنتهای خداست که ضالین اگر بخود نیایند، به آن دچار می‌شوند.

وَيَرِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ حَيْثُ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَحَيْثُ مَرَدًا (٧٦)

در مقابل این سرنوشت برای اهل ضلالت، خدا دست کسانی را که هدایت یافته‌اند، می‌گیرد.

نکتهٔ دیگر اینکه، کارهای خوبِ ماندگار، پیش خدا ثوابی بیشتر دارد و فرجامی بهتر. همانطور که گفتیم ضلالت و هدایت، هر کدام یک جریان قدرتمندند که فرد را با خود میبرند. سرنوشت اهل ضلالت شقاوت بود که در آیهٔ پیش عرض شد. سرنوشت اهل هدایت، هدایت بیشتر و غرق شدن در انوار الهی است.

اما در اینجا و بسیار به جا، خداوند توصیه‌ای به اهل هدایت کرده: گفته سراغ آن صالحاتی بروید و وقتیان را برای نیکی‌هایی صرف کنید که بقاء بیشتری دارند. یک دنیا حکمت در این یک نصیحت خُفتة.

یعنی کبریت را به جا بکشید و جایی بگذارید که آتشی روشن شود و روشنی و گرمایش بماند. البته باقیات الصالحات - یعنی صالحاتی که بماند و بقاء داشته باشد، طوریکه آدم از دنیا برود و اثر آن فعل تا قرن‌ها بماند - توفیق میخواهد و توفیق‌ها همه پیش خدادست. از خدا باید خواست.

مثال‌های زیادی میشود برای باقیات الصالحات آورد، اما همه آنها در چهارمحور قابل تلخیص‌اند:

تریت کسانی که راه درست آدمی را پس از او ادامه دهنند و دستگیر مردم باشند، منجمله فرزند یا شاگرد.

تألیف یا انتشار کتاب یا اثری که پس از آدمی بماند و طی قرون، هدایت‌بخش شیفتگان تعالی باشد.

تأسیس بنایی که پس از آدمی بماند و مرکز خدمت به مردم باشد، منجمله مدرسه، بیمارستان، یتیم‌خانه، مسجد،...

اختراع یا اکتشافی که در تاریخ بماند و رفاه برای بنی آدم به ارمغان آورد.

در برخی روایات تمام عبادات و اذکار مصدقی از باقیات الصالحات دانسته شده‌اند، چون تا ابد میمانند و صاحبیش را از برکات بسیار برخوردار میکنند. در ثواب اعمال اکثر عبادات به چنین مطلبی تصریح شده.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که این آیه را تلاوت فرمود آنگاه گفت: میخواهید بدانید این باقیات الصالحات چیست؟ گفتند: بفرمایید تا بدانیم، یا رسول الله. فرمود: ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. اینها برای مؤمن باقیات الصالحات میشوند.

معانی الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تا آسمان بلند میشود و ثمر میدهد و باقیات الصالحات انسان میشوند و تا ابد میمانند. کسی که بر آنها مداومت کند از مرگ سوء در امان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که عیسی(ع) از کنار قبری گذر کرد و دید صاحبیش در عذاب است. سال بعد که گذارش بر آن قبر افتاد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده، از خداوند استفسار نمود. خدا بدو وحی کرد: فرزند صالحش بزرگ شده و راهی را مرمت کرده و یتیمی را نواخته است.

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَاُوتَيَنَ مَالًا وَوَلَدًا (٧٧) أَطْلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (٧٨)

دیدی آنرا که به آیه‌های ما ایمان نیاورد و گفت: حتماً اموال و اولاد فراوانی نصیبم میشود. آیا خبری از غیب به او رسیده یا از خدای رحمان قولی گرفته؟

این آیه حرف دل تمامی کافران به آستان حق و دلدادگان به دنیاست. آنها به خدا پشت کرده و به دنیا رو نموده و امید بسیار به پیروزی در دنیا دارند. در موفقیت خویش هم ذره‌ای تردید ندارند و به ضرس قاطع میگویند حتماً اموال و اولاد من زیاد میشود. یعنی در آرزوی فزونی اموال و اولاد، میخوابند و برمیخیزند و فکر و ذکرshan همین است. امروزه در مکاتب روانشناسی موفقیت و تکنولوژی فکر همین آرزو در اذهان کاشته میشود، آنها خیال میکنند

گردانندۀ هستی، باور و یقین و آرزوی انسان است. این مکاتب نادرست ریشه در اومانیسم یا انسان خدایی دارند: بخودا که تو خود، خدای!

اما این آیه خط بطلانی بر این خیالات خام است و با آیه "أَمْ لِإِنْسَانٍ مَا تَمَنَّى فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى" [سوره النجم : ۲۵] هم افق است. یعنی مگر هرچه آدم دوست دارد، به آن میرسد؟ در حالیکه اول و آخر، دست خداست.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که شأن نزول این آیات آنست که خباب ارت پولی از پدر عمر بن عاص طلب داشت. برای وصل طلبش مراجعه کرد اما عاص که دشمن اسلام بود و پیوسته قرآن را مستخره میکرد گفت مگر شما قائل به بهشت نیستید؟! خباب گفت: چرا. عاص گفت: پس در بهشت طلبت را چند برابر میدهم. آنگاه این آیات نازل شد: أَفَرَأَيْتَ
الَّذِي كَفَرَ بِأَيَّاتِنَا وَ قَالَ لَاُوْتَيْنَ مَالًاً وَ وَلَدًاً

كَلَّا سَتَنْكُثُ مَا يَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدَّاً (۷۹) وَ نَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَ يَأْتِيَنَا فَرِدَّاً (۸۰)

هرگز! هرچه به زبان میآورد را ثبت میکنیم و در عذابی بیپایان غوطه ورش میسازیم. همچنین، آنچه را میگوید به میراث میبریم و از او میگیریم و دست آخر، تکوتنهای و بی داشته، بهسوی ما میآید.

آنچه کافران و غافلان و دنیاپرستان و اهل آرزوی دراز انتظار دارند، نمیشود و بحاشیز چیزی میشود که در این آیه آمده: تمام کردار و گفتار و پندار آنها، دقیق در دستگاه هستی ثبت و ضبط میشود و عذاب غفلت و دنیاخواهی و دنیاپرستی بر آنها حمل شده و نه تنها به آرزوهای واهم خود نمیرسند بلکه هرآنچه هم، اکنون داشته خود میپندارند از آنها گرفته خواهد شد و دست خالی در محضر هست آفرین حاضر میشوند.

همه، روزی تک و تنها و بقول این آیه "فرد" در پیشگاه خدا حاضر میشویم. تفسیر دیگری از فرد بودن ما اینست که الان هم همینطور است و فرد در محضر خداییم: بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست، از خود طلب هرآنچه که خواهی که تویی.

گویا ماییم و خدا و تمام تجربیات دنیایی ما خوابی است که از جلوی چشم ما میگذرد. إنَّ الدُّنْيَا حَلُوٰهَا وَ مَرْهَا حَلْمٌ. دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

الدنيا خیال فی خیال. دنیا خیالی در خیال دیگر است، فریبیش را خوردن گزاف است. باید از این خواب برخواست. باید از گور دنیا خود را نجات داد.

عبارت "سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ" نشان میدهد که مدتی به هرکس فرصت میدهنند تا از کارش و حرفش برگردد و توبه کند، اگر نکرد آنگاه عملش را ثبت میکنند. در روایات به این مطلب تصريح شده. آن مهلت از چند ساعت تا چند روز متغیر است.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيُكُونُوا لَهُمْ عِزَّاً (۸۱) ۸۱) ۸۲) ۸۲) عَلَيْهِمْ ضِيَّاً

آنها، به جای خدا، معبودهایی برای پرستش انتخاب کرده‌اند تا مایه عزت و آبرویشان باشد! هرگز! بدزودی، همان معبودها پرستش آنها را انکار می‌کنند و باعث ذلت و بی‌آبرویی‌شان می‌شوند.

آیه دوم را اینطور هم معنی کرده‌اند: هرگز! بدزودی کافران منکر معبودهای خویش شوند و با آنها به دشمنی برخیزند.

هم معنای اول و هم معنای دوم، مشابهینی در آیات دیگر قرآن دارد.
مقصود از عبادت همانطور که در روایات آمده، رکوع و سجود در برابر کسی نیست، بلکه اطاعت و بندگی محض مراد است. نکته جالب این آیه که کثیراً هم تجربه شده اینست که رابطه اطاعت و فرمانبرداری بین بني آدم، سرانجامش، دشمنی و ضدیت با یکدیگر است. همان کسی که آدم دل به او بسته و گمان میکند هوادار اوست، باطنًا دشمن اوست و گرداش روزگار اینرا نشان خواهد داد.

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُؤْزِّعُهُمْ أَرَّاً (۸۳)

مگر نمی‌بینی که ما شیاطین را رها می‌کنیم تا به جان بی‌دین‌ها بیفتدند و آن‌ها را حسابی اذیت کنند.

این آیه از آیات مهم در بحث شیطان‌شناسی است و به واقعه مهمی اشاره می‌کند که در اطراف ما جاری است اما به چشم نمی‌آید.

طبق این آیه معرضین از خدا مورد حمله مدام شیاطین قرار دارند، گرچه متوجه نیستند. شیاطین جنّ یا انس، چه آنهاست که زنده‌اند و چه ارواح خبیثه آنها، از هر سو به آنها می‌تازند و با وسوسه و القاء ترس یا طمع یا کینه و دیگر تشویشهای ذهنی باعث آزار مستقیم و غیرمستقیم آنها می‌گردند و بسوی گناه سوچشان میدهند.

مؤمن اگر دقّت کند، اثر این ایذاء را در کافران می‌بیند و اگر چشمش باز شود، به چشم بزرخی همین حقیقت را عیناً مشاهده می‌کند.

البته شیاطین گاه‌گاهی به مؤمنین نیز نزدیک می‌شوند اما به محض اینکه مؤمن یاد خدا می‌کند، می‌گریزند. و چون مؤمن اهل ذکر کثیر است، معمولاً از شیاطین در امان است. عبارت "علی" در "أَوْسِلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ" حکایت از تسليط شیاطین بر کافرین دارد. یعنی کافران به این راحتی نمی‌توانند خود را از دست شیاطین نجات دهند.

فَلَا تَعْجُلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعْذُّ لَهُمْ عَذَّاً (۸۴)

پس برای نابودی‌شان عجله نداشته باش که ما خود برای رسیدن عذابشان روزشماری می‌کنیم.

تعییر روزشماری خدا برایأخذ ظالمین از نکات قابل توجّهی است که به صراحت در این آیه به آن اشاره شده.

صافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند شماره نقس‌های ایشان را می‌شمارد تا وقتی به آن شماره‌ای که در آجل در روز اول نوشته برسد، آنگاه آنها را قبض می‌کند و بسوی عذاب ابد می‌پردد.

جعفریات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ملک الموت تعداد نفسهای هرکس را میشمارد و به آن عددی که به او گفته‌اند که رسید، فرو میاید و روح او را قبض میکند. اینست معنای **إِنَّمَا تَعْدُ لَهُمْ عَدًّا**.

بحال‌العرفان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که آیه **فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا تَعْدُ لَهُمْ عَدًّا** را خواند و سپس فرمود: چیزی که در حال شمارش است، دارد به پایانش میرسد، من همین الان کافران را نابود شده و کار آنها را تمام شده میدانم.

يَوْمَ تَحْشِرُ الْمُتَقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفُدًا (٨٥) وَنَسُوقُ الْمُنْجَرِ مِنَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا (٨٦)

روزی که متّقین را با عزت و احترام به‌طرف بهشت می‌بریم و گناهکارها را با خفت‌وخواری به‌سمت جهنم می‌رانیم.

این دوایه از زیباترین توصیفات قرآن است و در عبارتی مختصر، معنایی دامنه‌دار را منتقل میکند. متّقین را گروه‌گروه مثل هیئت‌هایی که برای دیدار به کشوری می‌آیند و مهمان حاکم آن کشور می‌شوند، با احترام بسوی خدای رحمان شرفیاب میکنند. و در عوض مجرمین را مثل گله حیواناتی که بسویی میرانند به سمت جهنم سوق میدهند.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که **تَحْشِرُ الْمُتَقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفُدًا** یعنی سوار بر مركب‌های نجیب.

لَا يَنْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ أَتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (٨٧)

آنروز کسی توان شفاعت ندارد جز آنکه پیش خدا عهدی داشته باشد. مقصود از عهد، عهد بندگی است. یعنی تنها بندگان واقعی که عهد بندگی را پاس داشته و حقیقتاً از خود و حول و قوه خود رسته و به خدا پیوسته‌اند، امکان شفاعت در حق دیگران را دارند.

آیه را اینطور هم می‌شود فهمید: از شفاعت بهره‌مند نشود جز آنکه عهدی را با خدای رحمان پاس داشته‌اند. در اینصورت مراد از این عهد، رعایت حرمتی در محضر خداست. مثلاً

شاهکاری داشتن یا برخوردار بودن از صفتی که باعث نجات و دستگیر انسان شود. حقیقت شفاعت هم همین است که برخورداری از یک صفت کمال باعث شود آدم لیاقت پیدا کند و دیگر صفات کمال در او جاری شود. مثلاً اگر کسی کریم باشد، طبق روایات، مشمول شفاعت میشود و جهنمی نمیگردد. در اینصورت کرم عهدی است که پاس داشته. وای بحال کسی که هیچ عهدی را با خدا پاس نداده یعنی در نامه عملش هیچ نقطه سفیدی نیست. چنین کسی طبق این آیه مشمول شفاعت نمیگردد.

از عهودی که شفاعت خیز است التزام به توحید است و برائت از حول و قوّه خویش و چشم امید داشتن به غفران خدا.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که عهدی که در این آیه به آن اشاره شده، عهد ولایت امیرالمومینین(ع) است. شیعیان واقعی شفیعان روز قیامت اند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که چرا عهدی را که در این آیه آمده تحصیل نمیکنید تا مشمول شفاعت شوید و شفاعت کنید؟ پرسیدندن چگونه؟ فرمود: هر روز شهادت دهید به توحید و نبوت و معاد. سپس عهدنامه‌ای را انشاء فرمود که بسیار شبیه به بخشها یی از دعای عهد مشهور است. سپس فرمود: قیامت که بپا شود ندا دهنده‌ای ندا کند که کجا ند صاحبان این عهد هر روزه؟!

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ حُمْنَ وَلَدًا (٨٨) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا (٨٩) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنَقْطَرُنَ مِنْهُ وَتَشَقَّقُ الْأَرْضُ وَتَخْرُجُ الْجِبَالُ هَذَا (٩٠) أَنْ دَعَوْا لِلَّهِ حُمْنَ وَلَدًا (٩١) وَمَا يَنْبَغِي لِلَّهِ حُمْنَ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (٩٢)

گفتند: خدا فرزندی دارد. واقعاً که حرف زشت و زنده‌ای به زبان آورده‌اید! کم مانده که آسمان‌ها از این سخن شکافته شود و زمین ترک بردارد و کوه‌ها متلاشی شود، از اینکه ادعا می‌کنند خدای رحمان فرزندی دارد. سزا نیست که خدای رحمان فرزندی داشته باشد.

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَيْتَهُ خُمُنٌ عَنْدًا (٩٣) لَقَدْ أَخْصَاهُمْ وَعَدَهُمْ عَدًّا (٩٤)

بی استثنای تمام ساکنان آسمان‌ها و زمین خواسته یا ناخواسته حلقه بندگی خدا را در گردن دارند. خدا یکی‌یکی شان را در زمرة بندگانش محسوب کرده و حساب همه‌شان را دارد.

وَكُلُّهُمْ آتَيْتَهُ يَقْنَمَ الْقِيَامَةِ فَرَدًا (٩٥)

تک‌تک‌شان در روز قیامت تک‌وتنهای به پیشگاه خدا می‌آیند.

راجح به مفهوم این آیه پیشتر سخن گفتیم. یکی دیگر از مفاهیم آیه اینست که همه در قیامت، تهی‌دست در پیشگاه خدا حاضر می‌شوند: چنانکه امیرمؤمنان(ع) روی قبر سلمان نوشته: وَفَدَتِ إِلَى الْكَرِيمِ بَغْرِ زَادِ...

یعنی پیش استغنای خدا، تکیه به سرمایه و استحقاق، گزارف است و همه آنروز تهی‌دستند. دستِ همه خالی است و همه گدای خدا هستند. هرکس آداب گدایی و نداری را بهتر آموخته باشد امیدش بیشتر است.

مدعیان دارایی و آنها که از خویش سرمیست‌اند، طعمه آتش‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الَّرْحَمَنُ رُدًّا (٩٦)

خدا مهر و محبت مؤمنانی را که کارهای خوب می‌کنند، در دل‌ها می‌اندازد.

یعنی هم خدا آنها را دوست دارد و هم فرشتگان و هم مؤمنین آنها را دوست دارند. در دل توده مردم هم محبت ایشان می‌افتد و مردم بی‌آنکه بدانند چرا، آنها را دوست دارند. حتی کافران که قرین خباثت‌اند تهدلشان آنها را دوست دارند. البته این محبت هم مثل تمام اقسام محبت حقیقی دوطرفه است یعنی مؤمنین نیکوکار، نسبت به خدا و فرشتگان و مؤمنین، خصوصاً و نسبت به توده مردم، عموماً، وُد و محبت دارند. حتی تهدلشان برای کافران عنود، دلسوز و مشفق‌اند و آرزو می‌کنند کاش می‌شد برای آنها هم کاری کرد!

سین بر سر "سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًا" کنایه از سیر آرام این پدیده است، لذا مؤمن نباید عجول باشد. البته مؤمن واقعی اصلاً در جستجوی این نیست که دوستش دارند یا نه. اما برای مؤمن نیکوکار کم کم این انفاق میافتد و نامش بر سر زبانها میافتد، چون با نام خدا که صاحب دلهاست مأنوس بوده: قَادُّكُرُونِي أَذْكُرُكُمْ وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : ۱۵۲]

جهفریات از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا به مؤمنان سه چیز میدهد: وُد، یُسر، و مهابت در قلوب دیگران.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مقصود از وُد در این آیه معصومیت و پاکی است. فرات کوفی از سیدالشهداء(ع) روایت میکند که این آیه راجع به پدرم و شیعیان او نازل شده. عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از وُد در این آیه، محبت علی(ع) است. آنها که ایمان و عمل صالح دارند، توفیق دوستی علی(ع) را پیدا میکنند.

فَإِنَّمَا يَسِّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لَّذِدًا (۹۷)

قرآن را بر زبان تو روان کردیم و فهمش را آسان نمودیم، تا با آن، متّقین را مژده دهی و جماعت ستیزه‌جو را اندزار کنی. لَذْدَ "يعنی اهل حَرَّ و بَحْثٍ؛ يعني کسی که از خصومت لَذْتَ میبرد.

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنِ هَلْ تُحِسْ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْرَأً (۹۸)

چه ملت‌های زیادی را قبل از آن‌ها نیست و نایبد کردیم! آیا اکنون احدی از آن‌ها را می‌بینی یا حرفی از آن‌ها می‌شنوی؟!

سوره مریم واحد دو داستان بلند است از زندگی زکریا و یحیی و سپس مریم و عیسی. سپس قصه‌ای از زندگی ابراهیم نقل می‌کند. سپس ذکر خیر چند پیامبر است و بعدش نکات آموزندۀ‌ای در مقایسهٔ بین دو خط کفر و ایمان دارد.

از اول سوره شروع می‌کنیم و نکات عملی و دستورالعمل‌های آنرا اشارتاً به عرض میرسانیم: داستان زکریا(ع) درس نومید نشدن و به قدرت خدا یقین داشتن و بدرگاه خدا دعا کردن و از خدا خواستن است. زکریا(ع) در دعای خود بلند همت است و فقط فرزند نمی‌خواهد، بلکه ولی‌ای می‌خواهد.

وقتی بشارت یحیی برای او می‌آید، برای یقین به وارداتش درخواست نشانه می‌کند یعنی زودبار نیست.

یحیی(ع) مجسمهٔ زهد است و شیفتگی به خدا. خدا به او یعنی به تمام پویندگان راه انبیاء توصیه می‌کند که کتاب خدا را محکم بگیرند و به آن عمل کنند.

یحیی را خداوند به صفت حنان وصف می‌کند یعنی عاشق و دلداده خدا بود. مؤمن باید چنین باشد.

یحیی اهل دستگیری و بخشش و متّقی بود. و نسبت به والدینش نیکوکار بود. او هرگز به کسی زور نمی‌گفت و آزار نمیداد.

سپس خدا بر یحیی(ع) سلام می‌کند، سلام ما هم بر یحیی(ع).

قصهٔ مریم، دختر خالهٔ یحیی شبیه به اوست. روحیات مریم هم به او شبیه است. مریم آنقدر حکمت یافته که میداند کمال در عبادت خداست نه گذراندن افراطی وقت با بندگان خدا. مریم خود را وقف خدا کرده و برای عبادت خدا عزلت می‌گزیند و خلوت می‌جوید.

فرشتهٔ وحی او را به عیسی(ع) بشارت میدهد. عیسی بدنیا می‌اید و در گهواره سخن می‌گوید و قدرت خدا را نشان میدهد.

نخستین سخن عیسی اینست که عبد خداست گرچه بعدها راجع به او اختلاف کردند و عده‌ای گفتند فرزند خداست.

عیسی(ع) مبارک است و درس مبارک بودن به مؤمنین میدهد. عیسی(ع) را خدا به نماز و زکات سفارش میکند. او به این سفارشات عمل میکند و سفارش را به مردم منتقل مینماید. در پایان، عیسی(ع) بر خود سلام میکند و خود را در آغوش سلم خدا میاندازد. این هم درسی است.

سپس صحبت از روز حسرت میشود و اینکه هر ساعتی که به غفلت گذشت، حسرتی است در آنروز بر دوش انسان.

سپس داستان ابراهیم(ع) است با پدرش. خداوند در ابتدای این داستان ابراهیم(ع) را صدیق معرفی میکند. ابراهیم پدر را از منکر نهی و به معروف امر میکند، پدر او را حجر میکند. او پدر را دعا میکند و از نزد او و تمام آن مردم کافر، بسوی خدا هجرت میکند. این هجرت برایش وسعت و برکت و نعمت به ارمغان میآورد و نسلی از او نبوت مییابند. سپس اشاره‌ای به اسماعیل صادق‌ال وعد است و اینکه راه او هم مثل دیگر انبیاء همین صلاة بوده و زکا.

سپس به ویژگی خاصی در این بندگان برگزیده در خیل انبیاء و اولیاء اشاره میکند که خوب است تمام مؤمنین در پی آن باشند: سجده و گریه و مناجات.

سپس تحذیر میدهد که هرکس نماز را ضایع کند و پی شهوات باشد، نابود خواهد شد. سپس توصیه‌ای هست به عبادت و صبر بر عبادت.

سپس به تقوی بعنوان تنها وسیله نجات از دوزخ که گذرگاه همه ماست اشاره میکند. در اواخر سوره توصیه‌ای هست به تمرکز بر صالحاتی که باقی میمانند و تا ابد صاحبیش را متنعم میکنند. بعدش هم تذکر میدهد که به مال و فرزند خویش دل خوش نکنید که بخودی خود وفا و بقایی ندارند. و هرکس تنها و عربان خواهد ماند و تنها چیزی که برایش میماند ثروت‌های روحی اوست که در سایه بندگی بدست آمده.

سپس اشاره میکند به دو سنت، یکی آزار کافران توسط شیاطین و دوم القاء محبت مؤمنان نیکوکار در قلوب دیگران.

نوروز ۱۳۹۹، نوعی آنفولانزا بنام کرونا در سراسر جهان همه‌گیر شده و کروز کروز انسان را هر روز به کام مرگ میکشد. تمامی اجتماعات در سراسر گیتی تعطیل شده، مساجد، مدارس، کلیساها، کنیسه‌ها و عبادتگاه‌ها از ترس این بیماری تعطیل گشته. مسجدالحرام را بسته‌اند و کسی طواف نمیکند. حرم‌های معصومین بسته شده و درها را جوش داده‌اند. پاپ تنها برای میدان و اتیکان دست تکان میدهد در حالی که ملاقات کننده‌ای نیست. عجب اظهار استغنا کرده خدا. گفته نمیخواهم در هیچ مسجد و کلیسا و کنیسه‌ای مرا عبادت کنید. بروید گنج خانه‌هایتان. مردم هیچ‌یک با هم دست نمیدهند و به هم نزدیک نمی‌شوند. همه شده‌اند سامری که میگفت لامساس یعنی به من نزدیک نشوید. خدا حکومت نظامی اعلام کرده و تکویناً حکم کرده به اینکه: کونوا احلاس بیوتکم.

سوره طه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره طه از سوره‌های زیبای قرآن است و لطافت در آن موج میزند. این سوره از یک مطلع، بخش اول، یک فاصل، بخش دوم، و یک پایان تشکیل شده است. بخش اول و دوم که بدنهٔ اصلی سوره را تشکیل میدهند به ترتیب قصهٔ موسی(ع) و ماجراهی خلقت آدم(ع) اند.

مطلع سوره ترّحُم بر رسول اکرم(ص) است که مدتی بود عبادتهای طاقت‌فرسا میکرد، خداوند از او میخواهد از جنبهٔ ذکری و ریاضتی در استفاده از قرآن بکاهد و به جنبهٔ تذکری و معرفتی بیفزاید. چون، هر دوی این دو جنبه‌ها باید در سالک رشد کنند تا او را رشد دهنند.

سپس ضمن پنج آیه خداوند خودش را مدح میکند و میستاید و خالق و حاکم و مالک مطلق هستی و دارای علم و قدرت بی‌کران معرفی میکند. در پایان این معرفی آیه‌ای نشسته که بی‌اغراق به قدر تمام قرآن وزن دارد و عمقش بی‌انتهای است: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** [سوره طه : ۸]. این آیه که از غیب‌الغیوب ذات حق تا ما تحت الشَّرْى را در بر میگیرد و ماسوی را از تجلیات خدا میداند، شرح و تفصیل بسیار دارد که به عرض میرسد، مُجمَلَش اینکه:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود؛ یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد.

شروع بخش اول سوره که طولانی‌ترین قصهٔ موسی(ع) در قرآن است، شبی تاریک و سرد را وصف میکند. موسی(ع) راه را گم کرده و در دامنهٔ کوهی، از دور، آتشی میبیند. پس مال و عیال را وامینه‌د و عزم آن آتش میکند. موسی(ع) بجستجوی نار، به نور میرسد و بجای گرما، گرمابخش هستی میگردد و علاوه بر راهیافتن، راهبر میشود.

خدا از ورای درختی سوزان با او هم کلام میشود و موسی(ع) را کلیم‌الله میکند.

خدا اولش از موسی یک چیز میخواهد: **خَلِعْ نعل**؛ یعنی که خویشتن خویش بینداز و بیا. بعد که موسی(ع) میآید و اصطفاش اعلام میگردد، از او چند چیز دیگر میخواهد: عبودیت و عبادت در قالب نماز برای تکریم یاد خدا؛ و دوستی نکردن با نااهل. سپس به موسی(ع) دو معجزه میدهد یکی عصایی که ازدها میشود و دیگر، دستی که نور میبخشد. پس از این دو

جلوۀ جلال و جمال، از او میخواهد که برود سراغ پدرخوانده‌اش فرعون و به خدا دعوتش کند و برات آزادی بنی اسرائیل را هم از او بگیرد.

موسى(ع) در عوض شرح صدر میخواهد، و نصرت حق و اثر کلام و یاور- صادق. و قول میدهد در ذکر و تسبیح حق کوتاهی نکند.

خداآند چهار درخواست موسى(ع) را میپذیرد و بخارش میآورد که از پیش از تولّد غرق نعمت و مُنْتَ و حفاظت خدا بوده: خدا او را از بچه‌گشی فرعون نجات داده و بدست خود فرعون اما در دامن مادرش بزرگ کرده. سپس وقتی کسی را کشته، او را بخشیده و پیش پیامبرش شعیب سالها تربیت کرده و اهل و عیال داده و حالا که به این درجه از رشد رسیده، او را به میقات خود فراخوانده.

القصه، موسى با هارون که وزیر درخواستی او بود، بدرگاه فرعون آمد و فرعون را به بندگی خدا خواند. آنها با فرعون بسیار جز و بحث میکنند، حرف میزنند و جواب میشنوند، جواب میدهند و انکار میگردند. آخرش بنا میشود قدرتی را که موسى(ع) آیت خدا میدانسته یعنی عصای اژدهاشو را امتحان کنند. پس روزی را تعیین میکنند تا فرعون ساحرانش را آنروز در برابر موسى و عصایش، به خط کند.

روز موعود، موسى(ع) به سنت هر روز و طبق رسالتی که بر دوش داشته، نصیحت میکند و از عاقبت تکذیب- انبیاء میترساند. عاقبت، زورآزمایی در میگیرد و عصای موسى(ع) سحر ساحران را میبلعد. پس ساحران به سجده میافتنند و به خداوند ایمان میآورند. فرعون تهدیدشان میکند، اما آنها مثل کوه میایستند و میگویند خدا را برو ترجیح نخواهیم داد.

پس از سالها، موسى(ع) فرمان می‌باید که بنی اسرائیل را شبانه از مصر فراری دهد. بسوی نیل میگریزند تا با عبور از آن بسوی سینا و فلسطین بگریزند. اما فرعون که از دست دادن اینقدر نیروی کار مجانی را نمی‌پذیرفته، تعقیب‌شان میکند. نیل جلودار بنی اسرائیل میگردد و عصای همه‌کاره موسى(ع) اینبار دریای نیل را میشکافد و بنی اسرائیل به سلامت میگذرند اما فرعون و لشکریانش را که در تعقیب آنها آمده بودند در خود غرق میکند.

بنی اسرائیل در صحرای سینا ماجراهای بسیار از سر میگذرانند و بلاهای زیادی سر موسی(ع) میآورند. یکی از آنها که به تفصیل در این سوره آمده فتنه سامری است. سامری از غیبت موسی(ع) که برای گرفتن تورات به کوه طور رفته و برگشتنش طول کشیده، استفاده میکند و بدعتی بنا میگذارد و مردم را به بتی که با طلاهای آنها ساخته دعوت میکند و آنرا نمادی از خدای موسی(ع) معرفی میکند. مدعی میشود خدا نیاز به واسطه‌ای برای ارتباط با مردم ندارد و همانطور که از ورای درخت با موسی(ع) سخن گفته، اکنون از ورای این گوسله زرین با شما سخن می‌گوید. بیشتر بنی اسرائیل تابع سامری میگردند و از دین موسی(ع) خروج میکنند. ماجراهای سامری و سامری‌ها دقایقی دارد که در جایش بعض خواهد رسید.

در اینجا پس از حدود صد آیه، داستان موسی(ع) به پایان میرسد و تا آغاز داستان خلقت آدم(ع) که بخش بعدی مفصل سوره است، یک بخش حدّاً فاصل وجود دارد. در این بخش به چند نکته اشاره میشود، یکی اینکه قرآن ذکر و تذکر است و هرکس از آن اعراض کند، قیامت سختی در پیش خواهد داشت. دیگر: زمان دنیا، پیش قیامت بغایت اندک و زودگذر است. پس حیف است که در کفر و تکذیب بگذرد. سپس صحنه‌ای هولناک از اجتماع عظیم مردم و انتظار بی‌پایانشان برای حسابرسی در قیامت را وصف میکند: سکوت همه جا را گرفته و سرها همه به پایین دوخته و جلال خدای رحمن جلوه‌گر است. اما کسی که مؤمن بوده و از روی ایمان نیکی کرده، هرگز نباید بترسد.

سپس باز تذکری است به استفاده از قرآنی که معانی اش صریح و روشن است و فرمان داده به درخواست علم از خدا در پرتوی قرآن.

داستان آدم(ع) با انتقاد و مذمت از آدم آغاز میگردد و آدم را بی‌توجه و بی‌اراده معرفی میکند. خدا از او میخواند در باغ بهشت مطلقاً آزاد باشد، ولی برای معنا پیدا کردن بندگی هم که شده، فقط سراغ این یک درخت نزود. شیطان حرص و طمع و حسد را در آدم بیدار میکند و میگوید همه‌چیز در همین یک درخت است. از آن بخور!

عاقبت از آن خورد و زشتی اش برای خودش و دیگران بر ملا شد. این واقعه منجر به تبعید آدم به زمین گشت. اما مدتی بعد خداوند توبه آدم را پذیرفت و آدم(ع) سیر صعود خویش، از قعر هبوط را آغاز نمود.

خداوند هبوط را برای آدم مساوی غفلت، رنج، و عداوت میان فرزندان او دانسته و در عوض گفته منتظر باشید که من مدام پیامبرانی بسوی شما میفرستم. هرکس از پیامبران تبعیت کند به پهشت عدن باز میگردد.

ختام سوره چند دستورالعمل سلوکی است تا هبوط بر انسان راحتتر بگذرد و صعود انسان آسانتر شود.

اول: ذکر کثیر. خدا اتمام حجّت کرده که هرکس از یاد او معرض باشد، زندگی تلخی خواهد داشت. برای دستگرمی ذکر هم، توصیه به تسبیح کرده، بخصوص در ما بین الطویلین و پیش از غروب و نیز اطراف روز و آناء لیل.

دوم، صبر نسبت به دیگر انسانها؛ تا عداوت، انسان را به خود مشغول نکند و طرح شیطان برای ایجاد دشمنی یا مشغول کردن آدم به دشمن، عقیم بماند و انسان سر به سلامت برد. سوم، زهد و قناعت و خشنودی به داشته و مشغول نکردن دل به آنچه دیگران دارند. یعنی همان چیزی که آدم را زمین زد و به زمین آورد و زمین گیر کرد.

چهارم، نماز خواندن و واداشتن خانواده و نزدیکان به نماز. پنجم، غم روزی را نخوردن و از خدا خواستن روزی و تمرکز بر بندگی.

سپس تأکید میکند که این‌ها راه صراط سویی یعنی میانه است. هرکس اهتدی به این راه بجوید در دو دنیا سر بلند خواهد بود.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که اهل بهشت، مکرر سوره‌های طه و یس را میخوانند.

طه (۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذَكَّرَهُ لِمَنْ يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِّنْ خَالقِ
الْأَرْضَ وَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى (۴)

طا، ها؛ قرار نبوده با نزول قرآن و کثرت تلاوتش تو به زحمت بیفتی! قرآن در اصل کتاب تذکر است برای کسی که در برابر خدا خشیت دارد؛ کتابِ خدایی است که زمین و عوالم بالا را آفریده.

"طه" در اول این سوره، شاید از حروف مقطوعه نبوده و مانند "یس" لفظ خطاب باشد برای پیامبر اکرم(ص). در تبیطی و سُریانی هم در صدر خطاب می‌آید و ای مرد! معنا میدهد. این کلمه مانند "یس" در امت اسلام، جزء القاب رسول خدا(ص) شده، بطوریکه آل رسول(ع) را آل طه و آل یس مینامند.

در شان نزول آیه "مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى" گفته‌اند، رسول اکرم(ص) شبها به زحمت، خویش را بیدار نگه میداشت و پیوسته ایستاده قرآن تلاوت میکرد، طوریکه پاهایش ورم کرده و متالّم گشته بود. پس خداوند با نزول این آیات، ایشان را نصیحت کرده که بخود سخت نگیرد و بجای استفاده زیاد از جنبه ذکری و عبادی تلاوت قرآن، تمرکزش را ببرد روی جنبه تذکری و معرفتی قرآن. برای همین بالاصله فرموده "إِلَّا تَذَكَّرَهُ لِمَنْ يَخْشَى" و این درس بزرگی برای تمام ماست. البته جنبه ذکری قرآن هم مفید و لازم است، چنانچه در جای دیگر فرموده: وَذَكْرُ فِإِنَّ الذِّكْرَ تَفْقُعُ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الذاريات : ۵۵]، اما استفاده از این جنبه قرآن باید تاحدی باشد که انسان را به رنج و تعاب و عُسر و خستگی نیاندارد و نشاط باقی باشد. چنانچه در جای دیگر فرموده: فَاقْرُءُوا مَا تَسِّرَ مِنْهُ [سوره المزمول : ۲۰] یعنی آنقدر که برایتان راحت است، قرآن بخوانید!

جنبه اول که جنبه ذکری است روشن و عبارتست از تلاوت روزانه و شبانه قرآن، از حفظ یا ز روی مصحف، در نماز یا خارج از نماز، ایستاده یا نشسته یا خوابیده: فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَاماً وَقُنُوداً وَعَلَى جُنُوبِكُمْ [سوره النساء : ۱۰۳]. اذکار اسلامی مثل تسبیحات اربعه و استغفار و صلوات نیز بخشهایی از قرآن هستند. خواندن سوره‌های کوتاه آخر قرآن یا سوره‌های ذو اثر مثل بس

و واقعه یا آیاتی مثل آیةالکرسی و آیةالملک و آیةالسخره هم بعنوان ذکر مرسومند و برکات بی منتها دارند. اما، اما:

نباید به جنبه ذکری قرآن بسنده کرد، چون قرآن دریای مواجه معارف و علوم بی پایان الهی است و هیچ چیز مثل علم، انسان را رفعت نمیدهد و فضل عالم بر عابد یا همان ذاکر، مثل فضل پیامبر است بر صالحین امتش.

پس جدا از بهره بدن از قرآن در طریق ذکر، باید دل را به تعمق و تدبیر در طریق فکر نیز واداشت و از جنبه تذکری قرآن بهره برد. رسول خدا(ص) فرمود: إِنَّ فَضْلَ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ فَضْلُ الْعَابِدِ عَلَى غَيْرِ الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى الْكَوَاكِبِ. همانا برتری عالم بر عابد، همچون برتری خورشید است بر ستارگان و برتری عابد بر غیر عابد، همانند برتری ماه است بر ستارگان.

اما چنین بهره‌ای از قرآن شرطی دارد که صریحاً آمده، قرآن ابواب علمش را فقط برای اهل خشیت باز می‌کند. قرآن "تَذَكِّرَةٌ لِمَنْ يَخْشَى" است. یعنی شرط استفاده علمی از قرآن خشیت است. این مضمون در جای دیگر هم آمده: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ مَنْ عَبَادَهُ الْعُلَمَاءُ [سوره فاطر: ۲۸]. یعنی علم خشیت می‌آورد و خشیت، علم. خلاصه این دو همیشه با هماند و هم را تقویت می‌کنند.

اما خشیت، عبارتست از شکستن شاخ کبر و همیشه سربه زیر بودن در برابر خدا. یعنی خشیت یک خشوع و تواضع دائمی است نسبت به خداوند. و نه از سرِ ترس، بلکه از سرِ انس و عشق و حیاء.

راه تحصیلش چیست؟ معرفت به کتاب خدا و حیرت در آن. در این آیات هم تلویحًا دارد همین را می‌گوید. بیخود نیست که بعضی از اساتید ما از مرحوم آقای قاضی(ره) نقل کرده‌اند که طی‌الارض کلیدش در آیات اول سوره طه است. این آیات به علم‌الکتاب دلالت می‌کنند و علم‌الکتاب عجائب بسیار دارد، منجمله طی‌الارض، و یا علم‌أتی: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرَنَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ [سوره النمل : ۴۰]، آنکس که علمی از کتاب پیشش بود گفت من تختنش را برایت می‌آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی.

لُبّ کلام این آیات اینست که در سلوک شرعی در مکتب انبیاء، وزن معرفت بیشتر از عبادتِ ریاضت‌گونه است. یعنی در مکتب انبیاء، تحمل ریاضت‌های مشقت‌گونه لازم نیست؛ بخلاف سلوک صناعی بشری و عرفانهای درویشی که بر ریاضت و حبس نفس بنا شده‌اند.

کافی روایت میکند که به رسول خدا(ص) عرض شد: چرا خود را شبهای اینقدر برای عبادت به مشقت میاندازید؟! رسول خدا(ص) فرمود: آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟ و به روش خویش ادامه داد تا اینکه این آیات نازل شد: "مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تِسْقَىٰ".

**الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵) لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا يَنْهَا وَمَا تَحْتَ
الثَّرَى (۶)**

قرآن کتابِ خدای رحمن است، همانکه بر عرش حاکم و بر هستی حکم میراند. همه‌چیز در آسمانها و زمین، و بیشان، و زیر زمین، مالِ خداست.

"عرش" در قرآن برای اشاره به کانون و مرکز تقدیر و تدبیر و تربیت در هستی بکار می‌رود؛ چیزی مثل اناق فرماندهی مُلک هستی. خود مُلک معادل کرسی است و عرش مرکز فرماندهی این مُلک است. استوی بر عرش، نشستن خدا بر تخت سلطنت و اداره نمودنِ مُلک وسیع هستی معنا میدهد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که کرسی پیش عرش مثل حلقه‌ایست در بیابان. برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که عرش، نام علم و قدرت خداست که همه‌چیز را در احاطه خود دارد.

عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَنْهَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى" خواسته تمام موجودات را از اعلیٰ علیین تا اسفل الساقلین لحظه کند و بگوید همه مال خدا هستند یعنی خدا هرچه بخواهد با آنها میکند و به کسی مربوط نیست!

عبارت "الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى" به این نکتهٔ ظریف هم اشاره دارد که تسلط خدا بر هستی مهربانانه است نه جبارانه.

وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقُولِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السَّرَّ وَأَخْفَى (٧)

علاوه بر خالقیت و قدرت و مالکیت، علمش چنان مُستویِ عَبَد است که حرف دلت را به زبان بیاوری یا نیاوری، خدا اسرار تو را می‌داند و حتی پنهانتر از آن را هم.

آیات نخست سورة طه از جلالی‌ترین آیات قرآنند و بشدت ماسوی سوز؛ غیرتش غیر در جهان نگذاشت.

میبینیم که از خالقیت شروع کرده و سپس قدرت و مالکیت و در اینجا علم را منحصر به خدا میداند و دست غیر را از آن کوتاه می‌شمرد، **إِلَّا أَنْ يَشَاءُ اللَّهُ**.
نکته منحصر بفرد این آیه اشاره به سر و أخفی است.

صافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سر آنچیزیست که در دل نهان میکنی و أخفی
آنچیزیست که روزی از ذهن ت عبور کرده اما آنرا فراموش کرده‌ای.

مجمع‌البيان از امام صادق(ع) روایت میکند که سر آدم را دیگران نمیدانند و أخفای آدم را حتی خودش هم خبر ندارد. امان از أخفی.

کوک بخت مرا هیچ منجم نشناخت؛ یا رب از مادر گیتی به چه طالع زدم؟!

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (٨)

خداآوند، یکتاست و جز او معبدی نیست؛ نام‌های نیکوی بسیاری دارد.
این آیه از آیات اسم اعظم است. توضیح اینکه در برخی روایات هست که اسم اعظم را در میان آیاتی بجویید؛ یکی از آنها همین آیه است.

عظیم‌ترین آیه این سوره و شاید بشود گفت کل قرآن، همین آیه بظاهر کوتاه است. این آیه ظاهرش کوتاه است اما باطنش بس عمیق و تفسیرش بسی طولانی است. تمام قرآن تفصیل همین یک آیه است. تمام این تفسیر شرح همین یک آیه است.

شروع آیه با مقدس‌ترین و متعالی‌ترین کلمه‌ای است که به هست آمده و در عالم موجود است: لفظ مبارک "الله" که لفظ آنرا، لفظ جلاله مینامند.

"الله" به تعبیر امام هشتم(ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ" خلق در شناختش حیرانند. یعنی بودنش را با تمام وجود و جدان میکنند اما برایشان شبیه هیچ‌چیز و مثل هیچ‌کس نیست. به عبارت اُخْرَی چگونگی اش به چنبر درک و ذهن و فهم کسی در نمیآید و معرفت به او فقط حیرت است و حیرت است و حیرت! البته این حیرت و وَلَهُ، نافهمی و نشناختن نیست، بلکه عین اُنْس است و سرگشتگی و گمگشتگی در او. برای همین پیامبر اکرم(ص) دعا میکند: رَبِّ رِدْنِي فِي كَتْحِيرٍ أَنْهَا حِيرَةً مَرَا در خودت، افرون کن: غرق حق خواهد که باشد غرق تر...

حالا این الله دارد خودش را معرفی میکند. البته تمام قرآن معرفی الله است و کارهایی که کرده، چیزهایی که خواسته، سُنَّت هایی که وضع کرده، تجلیاتی که داشته، و اسماء و صفاتی که در او موج میزند و در ساحل هستی بر شنها هویدا میگردد. تمام قرآن کلام الله است اما این آیه وضعش جداست. چون تمام قرآن را در خودش جوهرکشی کرده و در عمقش چون گوهری نگهداشت. این آیه مثل شیشه عطری است که رایحه پخش شده‌اش سوره طه است و سوره‌های قبل و بعدش.

نخستین کلام خدا که حرف اول و آخر اوست، اینست که: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. یعنی الاہی جز "او" نیست. مقصود از الاہ معبد است یعنی کسی که توجه انسان را به خود جلب میکند و هم انسان وصول به او میشود و می‌کوشد تا رضایت او را حاصل کند و به او برسد. این عبارت میگوید فقط "او" لایق چنین چیزهایی است و قابل است تا الاہ و معبد هستی واقع شود و بشود سر در گرو کمند زلفش نهاد. این "او" یا "هو" خودش از اسماء خدا و بی‌تكلفترين و بی‌تعیین‌ترین نام خدادست. اُنس و قُرب در این اسم موج میزند. اگر الله را مشحون از جلال بدانیم، هو مشحون از جمال حق است. کلمه "خدا" در فارسی خود آیا خود او" معنا میدهد و در اصل ترجمه هو است نه الله، و این از لطائف گنج پارسی است.

در اصل هو الله است نه الله هو. چون هو اقرب به وجود است تا الله. برای همین هو را اسم اعظم دانسته‌اند. هو اشاره‌اش به خود خدا یا مقام غیب خدادست. هو که تجلی میکند،

الله ظهور پیدا میکند و الله که بسط مییابد و به کار میافتد و ذوشوون میگردد، اسماء و صفات خُسناً بسیار ظاهر میشوند: **أَلْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى**.

برخی هم گفته‌اند «الله» مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطري و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لیه» مثل باع، بیبع، بیع، به معنای ستر و حجاب؛ یا از «اله، یاله، اله» مثل فرح، یفرح، فَرَح، به معنی تحییر. الله الرجل یعنی تحییر الرجل. اما «الله» و «وله» به یک معناست، زیرا دائماً حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتراق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده‌ای است که حیرت‌آور و **وَلَه** انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متختیزم و از ما مستور است. او ذات غیب‌الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، والا ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم او را بشناسیم. ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجاست که باب اسماء و صفات باز می‌شود.

البته در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ‌گونه تعیین ندارد. اگر تعیین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعیین و تحدید و تشخّص است. نتیجه توحید او بی‌تعیینی و نتیجه بی‌تعیینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متختیزم باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا الله الا الله». نه تنها نمی‌شود از سنخ او دو خدا باشد. زیرا هر یک به غیریت دیگری متعیین و از حیرت خارج می‌شوند - بلکه اصلاً نمی‌شود سنتی برای او درنظر گرفت، زیرا سنتیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزه است. اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعیین خواهند داشت: «من عَدَهْ فَقَدْ حَدَّهْ» (هرکه او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است.

نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته می‌شوند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحریر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحریر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

اما حقیقت اسماء حق: «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسْمٌ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف الهیه به یک معنا به کار می‌روند، هردو یعنی نشانه. عن علی(ع) : اسم ما انبأ عن المسمى و الفعل ما انبأ عن حركة المسمى و الحرف ما اوجد المعنا في غيره(علی(ع) فرمودند: اسم از مسمی خبر میدهد و فعل از حرکت مسمی حکایت می‌کند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثریٰ تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان‌دهنده خدا هستند. دلّات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت(ع) فرموده‌اند: «نحن الاسماء الحسني»(ما اسماء حسنای خدا هستیم)، این اسماء همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لارسم» و «كنت كنزًا مخفياً»(قبل از خلقت اسم و رسمي نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آیة الله است. این قسم را اسماء کُونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه‌ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا(ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالى باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تَعَبِّدُهُم»(سپس خداوند خودش را با اسم‌هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسماء او را پرسش کنند).

عن الباقر(ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمى بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسماء است را بپرست نه این اسماء را. زیرا اسماء چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روابطی

است که میگوید: «مَنْ عَبَدَ الْأَسْمَ فَقَدْ كَفَرَ» یعنی هرکه اسم را بپرسستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسم را باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه‌هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسماء لغیره یدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلا هم الي أن یدعوه بها فسمی نفسه سمعیاً بصیراً قادرًا قائمًا ظاهراً باطنًا لطيفاً خبيراً قویاً عزيزاً حکیماً علیماً» (برای خویش اسم‌هایی برگزید تا دیگران با آن اسماء بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا میکنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصور نشود که این اسماء صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این‌گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجیه و کمالات واقعیه جاری در عالم اشاره دارد؛ مثیل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این‌رو، برخی این الفاظ را «اسم‌الاسم» نامیده‌اند. در هر حال، همان‌گونه که خدا وجدان میشود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجودان میشوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره‌اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و محب و رحیم و سميع و بصیر و قوی و ... وجدان میشود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده میشود یا به عبارتی خدا با این صفات وجودان میشود، صفات بدون جنبه نقص و بی‌نهایت وجودان میشود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را میشناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را میشناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت میدهیم. این معنی بی‌انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی‌انتها بودن آنهاست. از این‌رو اسماء می‌تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این متن است بر بشر که تا حدّی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل « قادر » و « سميع » و « كريم » که برای بشر هم استعمال می شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می شود. خداوند اجازه داده است که آنها را برابر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقید و تعین. خداوند این قبیل الفاظ را با مقاھیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر یک از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خدادست؛ در عین اینکه خدا بی نشان است. هر یک از این اسماء یک خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن « او » نمی شود.

اسم و صفت به یک معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامة است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسماء و صفاتی است که نشانه ها و علامت ها اöst.

ذات مقدس حق، « لا یعرف الا بآیاته و لا یوصف الا بعلاماته » است. ذات من حیث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسماء، لا یعرف (ناشناخته) است. « کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف » (کمال اخلاص نفی صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسماء مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. « لولا الاسماء لما عرف الله » (اگر اسماء نبود، حق شناخته نمیشد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی ذاته نشان ندارد، بی نشان است. تعین او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعین ندارد. تعین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف « (و) »، « (ب) »، ... که در ذهن خلق می کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعینات آنها سبب تعین ما نمی شود، او نیز نشان دار نمی شود. نشان دار شدن خدا به معنی نشان دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسمّا غنای محض و فقر با غنی مباین است و بی ساختیت.

علماء علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنية غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خوبیش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌باید که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و وصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند. توجه بفرمایید که معرفت بسیط بهره همه انسان‌هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضیل خدادست و به هر که خواست می‌دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس نخوانده‌ای مرحومت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دُنیاست، نه معرفت عُلیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کوئی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی) که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمٰن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می‌کند و ما عارف به او می‌شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می‌زند آنجا که میگوید: «وَ مِنْ آيَاتِهِ»، «وَ آيَةٌ لَهُمْ»، یا در آیه «إِنَّ اللَّهَ شَكَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، توصیف به آیت فاطریت خدادست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اما معرفت عُلیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می‌کند به غیر وصف کوئی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می‌کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحدي از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه‌گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته‌اند.

از غرر احادیث در بحث اسماء، روایتی است که به امام صادق(ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «كيف سبيل التوحيد؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفتة و معرفة صفة الغائب قبل عينه... كما قالوا ليوسف «اعْنَكَ لانت يوْسُف». فعرفوه به و لم يعرفوه بغيره و لا أثبتوه من أنفسهم بتَوْهِمِ القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به

او صافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثیری است (مثالاً عقرب میگزد، آب حیات می دهد، باد تلقیح می کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثیری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقّق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی کند یعنی به او نورانیت نمی دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سیوح قدوس» باید خودش منزه باشد. نخست، منزه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزه از انتیت. کسی که دائم غیبت می کند چه سنخیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا این اسم بهره ببرد. همین طور همه اسماء حق باید در آدم ظهرور کند تا آدم کامل شود. این اسمها همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «علم آدم الاسماء كلّها» (خداوند به انسان همه اسم را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر میشود و در او میشکفت.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعیینی از تعیینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسرم که در قالبی خاص و طیّ تعیینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعیّنات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعیّنات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه‌ها را می‌بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه‌ای را نمی‌بینیم. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه‌ها را نمی‌بیند و دیده حق شناس پیدا می‌کند.

"اسماء الحسنی" که در این آمده در درجهٔ اول اسماء لفظی را به ذهن متبار می‌کند، اما همانطور که گفته شد خداوند غیر از این نود و نه (یا در برخی روایات، هزار) نام تشریعی که خودش توقیفاً وضع کرده تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی تکوینی از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما چون حکایت از خالقش دارد، قهراً دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا بیشتر در آنها برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند. با این مقدمه، معنای روایاتی که می‌گویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسنای تکوینی خدا هستند، معلوم می‌شود. یا روایاتی که پیامبر اکرم(ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، وجهش معلوم می‌شود.

وَهُلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى (۹) إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُنُوا إِنِّي آنْتُ نَارًا لَعَلَّيْ آتِيكُمْ مِنْهَا
بِقَبِيسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى (۱۰)

قصهٔ موسی را شنیده‌ای؟ آنگاه که در بیابان آتشی دید و به خانواده‌اش گفت: صبر کنید؛ به گمانم آتشی دیدم. می‌روم، بلکه بشود پاره‌آتشی برایتان بیاورم یا کنارش را بدلی پیدا کنم. در بیست سوره از قرآن ماجراهای موسی آمده، جمعاً می‌شوند نهصد آیه که حدود یک‌هفتم قرآن است.

موسى(ع) پس از آنکه ناخواسته دستش بخون یک قبطی آلوده شد نتوانست در مصر بماند، لذا مخفیانه از مصر گریخت و از صحرای سینا گذشت و به مَدِينَ رسید. مَدِينَ یا شعیب شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق‌تر از خطی است که بحرالمیت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می‌کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از بیشه‌ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحابی ایکه (بیشه) خوانده و گفته‌اند مسکن پاره‌ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده. موسی(ع) در مَدِینَ ماندگار و داماد شعیب می‌شود و ظاهرًا تحت تربیت معنوی هم واقع بوده. پس از آنکه هشت یا ده سال می‌گذرد و در این مدت گوسفندان زیادی هم پیدا کرده، زندگی مستقلی را آغاز می‌کند و با همسرش که گویا باردار هم بوده به اتفاق کنیزش عزم سفر می‌کند. قصد این سفر کوچ دادن گوسفندان بوده یا برگشتن به مصر و دیدار مخفیانه از مادر و خواهر؟ نمیدانیم. اما هرچه بوده، برایش بدل شده به سفری از مُلْك به ملکوت. موسی(ع) در این سفر در شبی سرد که راه را گم کرده، بر دامنه کوهی، نوری می‌بیند و بسوی نور روانه می‌شود. این واقعه در جنوب شبه‌جزیره سینا، در کوهستان سینین که در جنوب صحرای سینا واقع است بوقوع پیوست و نام کوهی که موسی(ع) نور حق را در آنچا دید، کوه طور است. نام آن نقطه از کوه که خدا بر او جلوه کرد نیز وادی طُوی است. پس طُوی در کوه طور و کوه طور در سلسله جبال سینا واقع در جنوب شبه‌جزیره سینا واقع است.

کوه طور، حوریب، جبل الله، و جبل موسی نیز نامیده می‌شود. این کوه ۲۲۸۵ متر ارتفاع داشته و به فاصله ۴۵ کیلومتری جنوب شهر کنونی العریش واقع است.

گویا موسی(ع) وقتی از دامنه این کوه می‌گذشته در ارتفاعات کوه این آتش را دیده و چون برآمدن به ارتفاعات سخت بوده، اهلش را همانجا اتراق داده و خودش به تنها بی از شیب کوه بالا آمده تا ببیند این آتش کیست و اهلش کیانند.

فَلَمَّا آتَاهَا نُودِيَّا يَا مُوسَى (۱۱) إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْتُ نَعْيَكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمَقَدَّسِ طُوَّى (۱۲)

همین که نزدیک آتش شد، صدایی برخاست: موسی، من خدای تو هستم. کفش‌هایت را درآور که هم‌اکنون در سرزمین مقدس طوی هستی.

این صحنه را سوره نمل اینطور توصیف میکند: فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُو رَكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره النمل : ۸] همین که پیش آتش آمد، صدایی برخاست: هم خدایی که در آتش خودنمایی کرده، پربرکت است و هم آن که کنار آتش ایستاده. پاک و منزه است خدایی که او صاحب جهانیان است.

و سوره قصص اینطور: فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مَنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره القصص : ۳۰] به آتش که نزدیک شد، از سمت راست دره، از درختی واقع در قطعه‌زمینی مبارک، صدایی برخاست: موسی، منم همان خدایی که صاحب جهانیان است....

پس خداوند از ورای درخت مقدسی (گویا زیتون، گویا عناب) که میسوخته و نور میافشانده، با موسی (ع) آشکارا تکلم و خود را معرفی کرده.

اما چرا نخستین کلام حق، پس از معرفی خود این بوده که کفشت را درآور؟! خلع نعل چرا اینقدر مهم است؟ اهل تأویل گفته‌اند خلع نعل کنایه از نضو چلباب و مراد از آن رهایی از خود و مایتعلّق خویش است. خویشتن خویش بینداز و بیا. بعضی هم گفته‌اند چون این دو لنگه نعل، کنایه از دنیا و آخرت است. یعنی دنیا و عقبی را رها کن و بسوی خدا بشتاب! یا نفس و بدن را رها کن و بسوی مولی بشتاب. عبارت فاختل غلیک به همین شکل در سفر خروج تورات هم آمده.

لفظ "وادی" سرنوشت عجیبی در ترجمه قرآن در گذر زمان طی کرده، مترجمان قرون نخست، آنرا رودبار ترجمه میکردند، سپس قرن‌ها مترجمین دست از ترجمه آن برداشتند و همان وادی مینوشتند، اخیراً برخی مترجمین آنرا دره یا سرزمین یا بیابان ترجمه میکنند. علت این اضطراب این است که وادی کلمه‌ای است که برای غیر بیابان‌نشینان و صحراءگران فهمش دشوار است. وادی، جایی از کوه یا صحراء یا جنگل یا بیشه است که منظره‌ای خاص و متمایز و بیاد ماندنی دارد، طوریکه اهالی محلی میتوانند آنرا شاخص کرده

و رویش اسمی خاص بگذارند. پس وادی منظره‌ای از طبیعت است که قابل وصف است و مشمول نامگذاری میگردد.

"طوی" در لغت یعنی پیچ در پیچ، گویا وادی طوی که خدا به این نامش نامیده، جلگه یا بیشه کوچکی با درختان در هم بوده و از یکی از همین درختان بوده که آتش مقدس خدا شعله می‌کشیده. بعضی هم گفته‌اند طوی نامیدن آن قطعه زمین بخاطر پربرکتی آن از حیث برکات معنوی است یعنی آن قطعه از خاک، مد نظر خدا و ملفوظ به عنایات ویژه‌ای بوده. و الله عالم.

نتیجه آیه اینست که در جاهای مقدس که رنگ الهی دارند باید رها از خویش و بی‌تلق بمنی و مایی قدم گذاشت.

موسی دنیال چیز دیگری آمده بود اما چیز دیگری نصیبیش شد: رفت موسی کاشی آرد به دست، آتشی دید او که از آتش پرست. این، سرنوشت اکثر مؤمنین است. عوالی‌الثالی از رسول خدا(ص)، روایت میکند که موسی(ع) عرض کرد: خدایا من نمیفهمم که صدای تو از کدام طرف می‌آید. خداوند فرمود: چون من هم بالاسر تو هستم هم زیر پایت، هم در اطرافت. من به تو احاطه دارم و از خودت به تو نزدیکترم.

احتجاج از حضرت حجّت(عج) روایت میکند که چون خدا میخواست دل موسی(ع) فقط در بند او باشد و از غیر او منخلع گردد، فرمود فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ یعنی خانواده‌ات را فعلاً از دلت بیرون کن!

علل الشراحی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مقدس بودن طوی بخاطر آنست که ارواح در اثر اقامت یا گذر از آنجا تزکیه میگردند و ملائکه‌ای که میخواهند برگزیده شوند در آنجا به این مقام مشرف میگردند. برای همین خداوند آنجا را برای سخن‌گفتن با موسی(ع) برگزید. الخرائج از راوی روایت میکند که با امام کاظم(ع) در منی بودیم. ایشان زودتر به مکه رفت. ما هم پس از مغرب به او ملحق شدیم و خواستیم وارد منزل ایشان در مکه شویم که به ما خطاب کرد: فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ.

وَ أَنَا أَخْتَرُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (١٣) إِنَّمَا أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِيمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (١٤)

من به پیامبری انتخاب کردہ‌ام؛ پس به آنچہ به تو وحی می‌شود، گوش جان بسپار: من همان خدایی هستم که معیودی جز من نیست؛ بنابراین مرا بپرست و نماز بخوان تا بیادم باشی.

عبارت "أَنَا أَخْتَرُكَ" نشان میدهد که موسیٰ مختار خدا گشته یعنی خدا از میان میلیون‌ها آدم، او را برای خودش انتخاب کرده.

از رسول خدا(ص) روایت است که خداوند هر روز به زمین نظر میکند و عده‌ای را می‌پسندد و برای خودش انتخاب میکند و مشمول رحمت ویژه می‌سازد. گوییم: یعنی انتخاب یک سنت مستمر است و وقتی خدا کسی را برگزید به رحمتی خاص ممتازش میکند و البته مسئولیتی ویژه هم بر دوشش مینهند. این مسئولیت گاهی رسالت است، گاهی نبوت، گاهی امامت، گاهی ولایت، گاهی هم کارگزاری خاص مانند آنچه خضر دارد: آتَيْهَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا [سورة الکھف : ٦٥]. درجات اولیاء که مشمولین عبارت "أَنَا أَخْتَرُكَ" میباشد بسیار و غیرقابلِ إحصاء است بگونه‌ای که هرکسی را خداوند به عنایتِ منحصر بفردی مخصوص کرده و تکرار در تجلی خدا نیست. ما هم بکوشیم با طاعت و خدمت، و خلعنلِ ممتد، به چشم خدا بیاییم و آرزومند قرب بیشتر در جوار رحمتش باشیم.

اما پس از هر عنایت، خطابتی است، چنانچه فرموده "فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى". پس هر وقت بارقه رحمت خدا را حسّ کردیم و از آن مست شدیم، باید گوش هوش خویش را نیز بکار اندازیم و بینیم خدا چه انتظار دارد. استماع مبالغه‌سماع است یعنی با تمام وجود به وحی گوش بسپار و بدان عمل کن.

صدرِ خواسته‌های خدا از همه اینست که: فَاعْبُدْنِي! یعنی مرا بندگی کن و صدر بندگی، بیاد من بودن است و طریقش، صلاة: وَ أَقِيمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي!

نمای عبادتیِ إقامه‌ای است یعنی انسان برای بجا آوردنش باید موقتاً همه کار را وانهند و منقطع گردد بدروگاه خدا و توجه‌اش را مادامیکه در نماز است منحصر به خدا کند. از این حیث

نماز ذکری خاص و ام الاذکار و مؤلد ذکر کثیری است که اقامه‌ای نبوده و در حین کارهای دیگر هم قابل اتیان است: **فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُوًّا وَعَلَى جُنُوبِكُمْ** [سوره النساء : ۱۰۳] نماز را که تمام کردید، باز هم ایستاده و نشسته و خوابیده ذاکر باشید.

نخستین فرمان شرعی خدا به موسی(ع) و دیگر انبیاء نماز است و نخستین امر انبیاء به گروندگان به ایشان، نماز است. فارق مؤمن و فاسق، نمازخواندن است و ترک عمدی نماز، کفر و کفران عملی است و امتدادش انسان را به کفر محض میکشاند و همان صنّار ایمان انسان را هم از دست او میگیرد.

در اینجا نماز را بر موسی(ع) بخاطر یاد خدا واجب کرده، آیا میشود بی نماز یاد خدا را در دل زنده نگه داشت، طوریکه نیاز به نماز نباشد؟

اگر میشد، خدا اینطور نمیگفت و چنین دستوری به انبیاء و از طریق آنها به بشر نمیداد. تجربتاً هم ذاکر تارک الصلاة در تاریخ دیده نشده. هرکس نماز را پاس داشته و واقعاً إقامه کرده، ذکر به سایر اوقات و احوالش سرایت نموده و اهل ذکر کثیر گشته و آنکه توفیق چند دقیقه منخلع شدن از خویش و مایملک خویش و فرار کردن بسوی خدا و امان یافتن در آستان او و رازگفتن با خدا را نداشته، کم کم تاریکی و ضنك تمام زندگی اش را فراگرفته و ظلمانی اش کرده و به هلاکت کشانده. تا بوده چنین بوده.

بیخود نبوده که برخی اساتید ما از استاد خود مرحوم قاضی(ره) کراراً نقل میکرد که کسی که نماز را اول وقت میخواند اگر به تمام مقامات نرسید، مرا لعن کند. پرسیدند: مقصود ایشان نماز با حضور بود؟ فرمود: خیر؛ همین نماز. البته کم کم حضورش هم میاید. البته این مطلب ابداع مرحوم قاضی نیست و مضمونش عین روایت از رسول الله(ص) است. منتها آفای قاضی به صیغه تأکید و مبارله گونه بیانش کرده، از بس به آن یقین داشته.

در اینجا آمده "أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي" و در سوره رعد هست که "الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطَمَّئِنُ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطَمَّئِنُ الْقُلُوبُ" یعنی مؤمنین از نماز باید مدد بگیرند تا به آرامش دل برستند.

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيَهَا لِتُتَجَزَّرِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (۱۵) فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ
بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرَدَّى (۱۶)

قيامت دارد میاید، اما رسیدنش را از همه مخفی کرده‌ام، تا هرکسی در برابر تلاش خود جزا داده شود. آن که اعتقادی به قیامت ندارد، نکند تو را از آن غافل کند، که هلاک می‌شوی! عبارت "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ" را اینطور هم میشود فهمید که قیامت در حال آمدن است و لحظه‌لحظه دارد ما را در خود غرق میکند. چنانکه رسول اکرم(ص) فرموده: مَنْ ماتْ فَقَدْ قَاتَمَتْ قِيَامَتَهُ، یعنی هرکس مرد، قیامتش شروع میشود. پس قیامت مال فردا نیست، جریانی است که امروز هم در حال بلعیدن ماست. اما خداوند عمدًا آرا از چشم‌ها مخفی کرده و پرده‌ای بر فهم‌هایمان زده بطوریکه هیچ‌کس باور ندارد که خُردُخُرد در حال مرگ و انتقال به بزرخ است. در روانشناسی هم قوی‌ترین مکانیسم دفاعی‌ای که در روان آدمی شناخته شده، انکار مرگ است. هیچ‌کس باورش نمیشود که مرگ برای او هم هست. طبق این تفسیر، این اختفاء به جعل الهی است و الا بساط دنيا و آزمونهای آن پا نمیگرفت. در تفسیر مشهور عبارت "أَكَادُ أَخْفِيَهَا" اینطور معنا میشود که میخواهم زمانش را مخفی کنم. أَكَادُ افادةً مبالغه میکند یعنی خداوند زمان قیامت را از همه مخفی کرده و أحدی را از آن مطلع نساخته.

آیه شانزدهم تحذیر از دوستی با اهل غفلت است و هشدار به اینکه آنان دوستانشان را به هلاکت میکشانند. این نصیحت در چند جای قرآن تکرار شده، از جمله: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النجم : ۲۹] دوری کن از آن‌هایی که از یاد من رومی‌گردنده و جز زندگی دنیا چیزی نمیخواهند. یا این آیه: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَخُذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹] کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم، چون پس از آنکه توفیق ذکر خدا نصیبم شد، مرا گمراه کرد.

ببینید اعراض از اهل غفلت چقدر مهم است که در نخستین سخنان خدا با موسی(ع)، راجع به آن صحبت شده. مؤمن باید از کسی که "لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ" است إعراض کند. ضمناً این عبارت نشان میدهد که بی‌ایمانی ملازم ولنگاری و متابعت هوس است. نتیجهً معاشرت با چنین کسانی "رُذْئی" یا هلاکت است.

این آیه صراحة دارد که متابعت از هوا نفس حتی پیامبر را به هلاکت میاندازد.

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى (۱۷) قَالَ هِيَ عَصَمَى أَتَوْكَأُ عَلَيْهَا وَأَهْشِ بِهَا عَلَى غَمِيمٍ وَلِيَ فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى (۱۸) قَالَ أَلَّفَهَا يَا مُوسَى (۱۹) فَأَلَّفَهَا إِذَا هِيَ حَيَةٌ تَسْعَى (۲۰) قَالَ خُذْهَا وَ لَا تَخْفُ سَنْعِيدُهَا سِيرْ تَهَا الْأُولَى (۲۱)

چیست در دست راست، ای موسی؟ گفت: این چوب دستی من است: به آن تکیه می‌کنم و با آن، برگ درخت‌ها را برای گوسفند‌هایم می‌تکانم و فایده‌های دیگری هم برایم دارد. خدا فرمود: بیندازش موسی. موسی انداختش؛ یک دفعه اژدهایی شد که می‌جنبد! فرمود: آن را بگیر و نترس! الان به حالت اول برش می‌گردانیم.

موسی(ع) در جواب خدا که می‌پرسد این چیست بدست، می‌توانست فقط بگوید عصای من است، اما سخن را به درازا کشاند تا بیشتر با خدا تکلم کند.

اینکه خدا از موسی(ع) خواسته عصایش را بیفکند، در عالم تأویل می‌شود: آنچه تکیه به آن کرده‌ای را بینداز و به خدا تکیه کن.

"حیة" در اصل مار معنا میدهد، اما در سوره اعراف و شعراء این موجود با کلمه عظیم‌تری وصف شده و با عبارت "تعبانُ مُبِينٌ" از آن تعییر شده، لذا بزرگتر از مار و شبیه به اژدها بوده. این ازدر آیت قهر خداست و خدا آیت لطفی هم به موسی(ع) میدهد که ید بیضاست و در آیه بعد خواهد آمد.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وقتی خدا به موسی(ع) گفت این منم پروردگار تو، موسی(ع) عرض کرد به چه دلیل؟ خدا فرمود: وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى. یعنی عصایت را بینداز. پس اژدها شدن عصای برای نخستین کسی که دلیل حقانیت وحی بود، خود موسی(ع) بود.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که عصای موسی(ع) پیش ماست و بدست قائم ما خواهد افتاد و آنروز با آن، همان کاری را می‌کند که موسی(ع) می‌کرد.

نعمانی در کتاب غیبتش از امام صادق(ع) روایت میکند که عصای موسی(ع) در دریاچه طبریه مدفون است و نمیپرسد. همانجا محفوظ است تا قائم آل محمد درش آورد. جلد پنجم و هفتم بحارالأنوار روایت میکند که عبداللهبن سلام از رسول خدا(ص) پرسید آن چیست که اولش عود بود اما آخرش روح شد. پیامبر(ص) فرمود: عصای موسی(ع).

وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءِ مِنْ غَيْرِ سُوءِ آئَةً أُخْرَى (۲۲)
الْكُبْرَى (۲۳)

حال دستت را در یقهات فروکن و زیر بغلت ببر تا درخشنان بیرون بیاید، بی آنکه آسیبی ببیند. این هم معجزه‌ای دیگر برای اثبات پیامبری است. با این‌ها، خواستیم شمه‌ای از آیات بزرگمان را نشانت دهیم.

تفسیر قمی روایت میکند که علی(ع) شنید کسی آیه "لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى" را میخواند، پس به اصحابش فرمود: من هم از آیات کبرای خدا هستم.

إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۲۴)

اکنون به سروقت فرعون برو، او طغیان کرده است.

فرعون لقب پادشاهان مصر بود، این کلمه در قبطی "پناه" معنا میداد، یعنی فرعون میباشد پناهِ امّت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند. البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد، این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف(ع) ملک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است. فرعونِ معاصرِ موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در ۱۲۷۹ پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمه فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی(ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما فرعونی که در زمان بازگشت موسی(ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی(ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در این آیه او را عالی یا گردنشک نامیده، او در آیاتی

دیگر طاغی، مُسرف، و ذوالاتاد معرفی شده. فرعون خود را رب مردم مصر(نازاعات: ۲۴) و إله آنها(شعراء: ۲۹) مینامید. یعنی سرپرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم میباشد از او اطاعت مطلق میکردند و در حد پرسش حرمتش مینمودند.

قَالَ رَبُّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (۲۵) وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي (۲۶) وَاحْلُّ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي (۲۷) يَقْتَهُوا قَوْلِي (۲۸) وَاجْعُلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَخِي (۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (۳۱) وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲) كَيْ نُسْبِحَ كَثِيرًا (۳۳) وَنَذْكُرَ كَثِيرًا (۳۴) إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا (۳۵)

موسی عرض کرد: خدایا، به من شرح صدر بده و کار را برایم آسان کن؛ گره را از زبانم بگشای تا حرفم را بفهمند؛ و یکی از خویشانم را دست یارم کن، همین هارون برادرم را پیشتم را به او گرم کن؛ و در مأموریتم سهیمیش کن. تا تو را بسیار تسبيح بگوییم و بسیار یادت کنیم. خدایا، تو نسبت به ما و مشکلات ما بصیرت کامل داری.

این یازده آیه درخواست موسی(ع) از خداست. همانطور که گفته شد موسی(ع) زیاد با خدا حرف میزد و حرفش را زیاد کیش میداد. خداوند هم حرف زدن او با خود را دوست میداشت و لقب کلیم الله به او داده بود.

خداآوند یک چیز از موسی(ع) خواست: بسوی فرعون برو. اما موسی(ع) در عوض، چهار چیز از خدا طلب کرد: شرح صدر، یُسرِ أمر، بلاغت لسان، و نصرت به یاور. این چهارتا، ارکانِ اربعه رهبری‌اند و بسیار بجا درخواست شده‌اند.

موسی مأموریتش را با دعا و درخواست امکانات از خدا، آغاز میکند. این خودش نکته‌ای است! "شرح صدر" ظرفیت تحمل مخالفت‌هاست. اگر به مجرد هر مخالفتی، بخواهد عکس‌العملی از انسان صادر شود، حاشیه‌های زیادی برای آدم پیش می‌آید و متن دعوت او تحت شعاع قرار می‌گیرد. پس رهبر باید اصل نهضت خویش را بچسید و از حواسی‌ای که برایش می‌سازند با زیرکی و سکوت درگذرد. ممکن است به او توهین کنند، ممکن است بر او دروغ بینندند، ممکن است برایش دام پهن کنند، او باید با صبوری و جلم، آرامش را در رفتار دیگران با خود

حاکم کند. چون اگر آرامش نباشد، سخن‌شنبیده نمی‌شود و حقیقت پیامش تفهیم نمی‌گردد. اصل این واژه گسترده‌گی سینه معنا میدهد یعنی دلش چون در بیا باشد و به تلاطم اطراف، متلاطم نگردد و به هم نریزد و خشم نگیرد و پرخاش نکند. بلکه آشفتگی دیگران در اقیانوس وجود او آرام گیرد و الهام‌بخش آرامش و طمأنیه برای پیروانش باشد. بعضی شرح صدر را توان دریافت فتوحات غیبی دانسته‌اند که چندان بی‌وجه نیست متنها همین حلم دنیوی است که آن فتوحات بزرخی را می‌آورد. یعنی شرح صدر به معنای مصطلح زمینه‌ساز و مقدمهٔ شرح صدر به معنایی است که عرفاء گفته‌اند. البته شرح صدر یک معنای بالاتر هم دارد که عبارتست از افزایش ظرفیت وجودی سالک و از این حیث هم افق است با فقرهٔ "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ" [سورهٔ إبراهیم : ۷] اگر شکر کنید، بر هستی تان می‌افزاییم". "یُسرُ امر" یعنی آسانی کار. هر کاری را اگر خدا آسان نکند، شدنی نیست پس همیشه و همه‌جا باید از خدا آسانی امور را خواست.

خواسته سوم موسی (ع) این شایبه را پیش می‌کشد که لکنتی در زبانش بوده، در تأیید این مطلب هم روایات زیادی هست اما به گمان حقیر "اثر کلام" و نفوذ زبان را خواسته، اینکه حرفش بر دلها بنشیند و تأثیر بگذارد. این، خواسته‌ایست که تمام مؤمنان باید از خدا داشته باشند.

خواستهٔ چهارم درخواست بار و یاور است. خودش هم برادرش را پیشنهاد داده و این، یعنی پیامبر یا ولی خدا می‌تواند به خدا نائبی برای خود پیشنهاد بدهد. این هم از اموری است که تعیین جانشین از جانب اولیاء خدا را تا حدی موجه می‌کند. البته اینطور نیست که هر کسی را ما خواستیم، خدا هم قبول کند. متنها ایدهٔ جالبی است.

در آخر این فقرات موسی (ع) خواسته‌های خود را اینطور توجیه می‌کند که همه، در جهت بندگی کردن ماست: کَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذُكُرَكَ كَثِيرًا. یعنی ته حاجت را میرساند به عبودیت و دلیل خواسته‌هایش را قدرت بیشتر بر بندگی عنوان می‌کند.

نکتهٔ دیگر اینکه شرح صدر و یُسر امر و اثر کلام و داشتن نصرت، یعنی جمع اسباب ریاست، شکرانه‌اش تسبیح و ذکر مدام است. اصولاً گویا آدمی کارش فقط همین تسبیح و ذکر و عبادت و عبودیت بسیار است و بس. اگر به آن عمل کند به وظیفهٔ بندگی عمل کرده.

هارون به معنی کوهنشین گویا برادر بزرگ موسی بوده و مانند موسی(ع) نبوت داشته اما تابع موسی(ع) بوده. پیامبران و آثار(روحانیون) یهود از نسل هارون‌اند. هارون پیش از موسی رحلت کرد و نزدیک کوه طور بر تپه‌ای دفن شد. اکنون روستایی بنام سنت کاترین در آنجاست و بقعهٔ هارون زیارتگاه است. روش نیست که هارون مخاطب مستقیم وحی بوده یا نه؟!

یاری خواستن از کسی نافی توحید نیست چنانکه موسی(ع) برای انجام مأموریتش درخواست یاور میکند یا عیسی(ع) از حواریون نصرت میطلبید یا ذوالقرینین برای ساخت سد از مردم آن سامان، کمک میخواهد. همچنین خداوند خطاب به پیامبر اسلام(ص) میفرماید: یا آئیها النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سورة الأنفال : ٦٤]. یعنی خدا و آن تعداد افرادی که به تو ایمان آورده و به حرفت گوش میدهند برایت کافی است. خیلی کارها هست که به تنهایی ممکن نیست.

در این آیات تلویحاً آمده که اگر وزیر و یاور انسان از اهل او باشد بهتر است، منتها به شرط صلاحیت چنانچه موسی(ع) راجع به هارون میگوید: هُوَ أَفْصَحُ مِنِي لِسَانًا [سورة القصص : ٣٤] یعنی هارون فصیح‌تر از من است.

جلد نود و هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که زیارت قبر حسین(ع) یکی از برکاتی که دارد، شرح صدر است.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که به هر دو وحی نمیشد بلکه وحی به موسی(ع) میرسید و او به هارون ابلاغ میکرد.

روایات مستفيض بلکه متواتری است که رسول خدا(ص) چون این آیات نازل شد به خدا عرض کرد، خدایا برای من نیز برادرم علی را مثل هارون موسی، وزیر قرار بده و خداوند چنین مقرر نمود و علی(ع) پشتگرمی محمد(ص) بود. پس از آن در مناسبات گوناگون رسول

خدا(ص) علی(ع) را به هارون برای خویش تشبیه میکند جز اینکه میفرمود نبوت با من به اتمام رسیده.

قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ (٣٦) وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ (٣٧) إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مَا يُوحَىٰ (٣٨) أَنِ اقْذِفْهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفْهِ فِي الْيَمِّ فَلَيُلْقِطَ الْيَمُ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذُهُ عَدُوُّ لِي وَعَدُوُّهُ وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي (٣٩)

خدا فرمود: هرچه خواستی به تو داده شد، ای موسی. یکبار دیگر هم بر تو منت گذاشتیم. وقتیکه برای نجات به دل مادرت الهام کردیم که در گهواره اش بنه! و گهواره را به دریای نیل بسپار. تا رودخانه به ساحل نزدیک قصر ببردش و فرعون دشمن من و او، از آب بگیردش. بعد، محبتی از جانب خودم بر تو افکندم تا همه دوست بدارند و محبت نثارت کنند و تا زیر نظر من بزرگ شوی.

چون دعای موسی(ع) خالصانه و بجا بود، مستجاب شد. بجا بود یعنی آنچه خواست نیاز واقعی او بود نه هوشش و خالصانه بود یعنی اینها را برای خدا میخواست نه برای خودش.

یعنی در جهت بندگی میخواست نه در جهت خدایی کردن مثل بعضی از ما!

نکات جالبی در این فقرات است: یکی اینکه دست تقدير را در لحظات سرنوشت‌ساز زندگی انسان، منت خدا بر او میداند. اینها را از زندگی موسی(ع) مثال زده تا همه ما در زندگی خود

نظر کنیم و منت‌های بسیار خدا را در نقطه عطف‌های زندگی خود ببینیم. دیگر اینکه الهامی را که به مادر موسی(ع) کرده و مشابهش در زندگی‌های ما کم نیست، نوعی وحی نامیده. همه ما مؤمنین مشمول چنین وحی‌ای هستیم اما آنرا به حساب نمی‌اوریم!

عبارت "الْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي" نشان میدهد که محبت، عنایت خداست به افراد و هر کس محبوب است، به جعل الهی محبوب شده پس هشدار که شکرش را بجا آورد و در راه درست، صرفش کند. البته همگان از این نعمت ویژه برخوردار نیستند.

عبارت "لِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي" هم مخصوص موسی(ع) نیست و هر مؤمنی اگر نظر کند میبیند که دست عنایت خدا، درست زیر چشم خدا، و تحت إشراف مستقیم خدا، او را پرورده. پس قدر وقت بندگی را بداند و برای خدا کم نگذارد.

الهامی که به مادر موسی(ع) میشود به تبع لطفی است که خدا به موسی دارد. یعنی مادر موسی در این مورد بخصوص سر سفره موسی نشسته. خیلی وقتها عنایاتی که به ما میشود بخاطر اینست که پدر کسی یا فرزند کسی یا همسر یا برادر یا حتی رفیق کسی هستیم. بدانیم که اکثراً سر سفره کس دیگری نشسته ایم و حرمت منشأ عنایت خود را نگه داریم.

عبارت "يَاٰخُذُهُ عَدُوُّ لِي وَ عَدُوُّهُ لَهُ" دقیقاً معادل ضربالمثل معروفی است که میگوید: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

إِذْ تَمْشِي أَخْتُكَ فَتَتُولُ هَلْ أَدْلُكُمْ عَلَىٰ مَنْ يُكْفِلُهُ فَرَجَعْتَكَ إِلَىٰ أُمَّكَ كَيْ تَقْرَ عَيْنَهَا وَ لَا تَحْزَنَ وَ قَتْلَتَ نَفْسًا فَتَجْيِنَتَاكَ مِنَ الْغَمَ وَ فَتَنَاكَ فَتُونَا فَلَيْسْتَ سِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَى (٤٠)

خواهرت نگران، اطراف کاخ قدم می‌زد. وقتی شنید برای شیردادنت دنبال کسی می‌گردند، گفت: می‌خواهید زنی را به شما معرفی کنم که نگهش بدارد؟ این طور شد که به دامن مادرت برت گرداندیم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد. در جوانی هم که کسی را ناخواسته گشتی، از غم و اندوه نجات دادیم. و بارها امتحانت کردیم. سال‌ها هم در مَدِیَن زندگی کردی و با دستِ پُر اینجا پیش ما آمدی، ای موسی.

در داستان موسی(ع) زنان نقش ویژه‌ای دارند. مادر موسی، خواهر موسی، همسر فرعون، و زن موسی یعنی دختر شعیب، کاراکترهای ویژه‌ای در این سناریو هستند.

ماجرای قتلِ ناخواسته‌ای که دامنگیر موسی(ع) گشت و تقدير او را از کاخنشینی پیچاند به کوخنشینی و شباني، در سوره قصص آیات ۱۵ به بعد آمده: روزی موسی از کاخ بیرون آمد و بی‌آنکه کسی او را بشناسد وارد شهر شد. دید دو نفر به جان هم افتاده‌اند: یکی از دوستانش و یکی از دشمنانش. آنکه از دوستانش بود علیه آنکه از دشمنانش بود از موسی کمک

خواست. موسی هم مشتی به طرف زد و ناخواسته او را کشت. بعد با خود گفت: کل این قضیه کار شیطان بود. شیطان دشمنی است گمراحتنده و علّی. موسی دست به دعا برداشت: خدایا، به خود بد کردم. مرا ببخشن. خدا هم او را بخشید چون بخشنده و مهربان است. موسی ادامه داد: خدایا، به پاس آن همه نعمت که به من داده‌ای دیگر هرگز از مجرمین دفاع نخواهم کرد.

عبارت "فَتَنَّاكَ فُتُونًا" هم از آن عباراتی است که بیانگر سُتّ خدادست و در زندگی خود زیاد تجربه‌اش کرده‌ایم، بشرط اینکه حواسمان به دور و برمان جمع بوده و دست خدا را در زندگی خوبیش دنبال کرده باشیم. خدا ما را به فتنه‌ها می‌آماید تا مفتون خویش کند و پس از رسیدن به جایی که باید، به ولایت الهیه مبعوث نماید. این نقطه همان است که با عبارت "لَمْ چُنَّتْ عَلَى قَدْرٍ" تعبیر شده. می‌شود آنرا قَدْرِ ولایت نامید. نتیجه این تربیت در عبارت بلند آیه بعدی آمده: تا آدم مالِ خدا شود.

وَ اَصْطَبْتَعْتُكَ لِتَفْسِي (۴۱)

من تو را برای خودم پروردم.

"اصطنانع" مبالغه در صُنْع است. و وقتی بکار می‌رود که کسی برای ساخت چیزی خیلی توجه و وقت بگذارد. خدا برای تربیت اولیائش خیلی به آنها توجه می‌کند و عنایت به خرج میدهد.

اَذْهَبْ اَنْتَ وَ اَخْوَكَ بِآيَاتِي وَ لَا تَنْبِئَا فِي ذِكْرِي (۴۲) اَذْهَبْ اِلَيْ فِيْرَعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۴۳)

فَقُولَا لَهُ قُولًا لَّيْنًا لَعْلَهُ يَتَذَكَّرُ اُوْ يَخْشَى (۴۴)

با برادرت هارون با معجزات من رهسپار شوید و در یاد من کوتاهی مکنید. بسوی فرعون بروید که عَلَمْ طغیان برداشته. اما نرم با او سخن بگویید بلکه بخود آید یا بترسد.

چقدر زیبا، عبارت "لَا تَنْبِئَا فِي ذِكْرِي" تنگ "اَذْهَبْ" نشسته؛ یعنی آدم پی هرکار خدایی که می‌رود، در یاد خدا نباید سستی کند که می‌بازد! بعضی گفته‌اند ذکر در اینجا به خدا دعوت کردن است. گوییم دامنه ذکر گسترده است و آن هم یکی از مصادیق ذکر است.

قول لین کلامی است که هم مؤذبانه باشد و هم در سطح فهم مخاطب باشد. وقتی خدا میفرماید حتی با فرعون مؤذبانه و به نرمی سخن بگویید تکلیف بقیه روش است. این ادب قرآنی مع الاسف در میان ما مؤمنان مهجور است.

لین ارائه کردن کلام حق، مستمعین مستعد را به پذیرش و امیدار (یَتَذَكَّرُ) یا لااقل آنها را به فکر فرو میبرد (أَوْ يَخْشَى).

علل الشرایع از امام کاظم (ع) روایت میکند که قول لین یعنی با احترام، مثلاً اینکه شخص را با کنیه اش صدا بزنی نه به اسم کوچک.

معانی الاخبار روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند خدا که میدانست فرعون متذکر نمیشود و خشیت نمیکند، پس چرا به موسی (ع) فرمود "عَلَّهٗ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى ؟! این فرستادن موسی (ع) بی نخود سیاه نیست؟! امام (ع) فرمود: اتفاقاً فرعون متذکر گردید اما دیرهنگام و موقع غرق شدن. آنوقت خدا به او گفت: آلانَ وَقْدَ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ [سورة یونس : ۹۱] یعنی الان وقت ایمان آوردن است؟!

قالَ لَهُ رَبُّهُ إِنَّا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَظْهَرَ (۴۵) قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعْلُومٌ أَشْمَعُ وَأَرَى (۴۶)

گفتند: خدا یا میترسیم! که نشنیده بر ما پیشدهستی کند یا بلای سرمان بیاورد. خدا فرمود: نترسید! من همراه شما هستم، همه‌چیز را میشنوم و بر اوضاع ناظرم. اگر آدم این حقیقت را که خدا همیشه همراه اوست وجدان کند، از احدي نمیترسد. اللهم ارزقنا...

فَأَتَيْهُ فَقُولَةً إِنَّا رَسُولًا رَبَّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى (۴۷) إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلََّ (۴۸)
پس سروقت فرعون بروید و بگویید: ما فرستادگان خدا هستیم. دست از سر بنی اسرائیل بردار و بگذار با ما بیایند و این قدر آزارشان نده. از طرف خدایت معجزه هم برایت آورده ایم.

خوش به حال آن که دنباله را راهنمای خدا باشد. به ما چنین وحی شده: عذاب خدا در انتظار کسی است که آیه های الهی را دروغ بداند و به آنها پشت کند.

سخن موسی و هارون(ع) با فرعون، صریح و بی تعارف است. یعنی قاطعیت و صراحة با نرمی و لطفافت که خداوند پیشتر از آنها خواسته بود منافاتی ندارد.

آنچه باید موسی و هارون(ع) از فرعون می خواستند رها کردن بنی اسرائیل بود.

بنی اسرائیل فرزندان یعقوب(نواحی ابراهیم) اند که در کنعان پدید آمدند و سرانجام تمام یا اکثر ایشان در دوران صدارت یوسف بن یعقوب در مصر به آن دیار کوچیدند. مصر از آغاز معتقد به الوهیت یا شبه الوهیت فرعون ها بود و ایشان عموماً بر تمامی دلتای نیل حکم می راندند. بنی یعقوب(بنی اسرائیل) چهار قرن در مصر ماندند. در این مدت بنی اسرائیل اندک اندک زاد و ولد کردند و زیاد شدند و یک کانون جمعیتی را در پایتخت مصر تشکیل دادند اما از لحاظ سیاسی بشدت تضعیف شده و از عزّت عصر یوسف(ع) به در آمده و عملاً به برگی گرفته شدند و نیروی کار مصریان را تشكیل دادند. بخارط ظلم و جوری که به ایشان می شد بر طبق بشارت انبیاء و اوتاد خویش منتظر یک منجی بودند تا ایشان را از دست فرعون نجات دهد و به فلسطین بازگرداند. سرانجام نجات دهنده ی ایشان، موسی، آنان را از نیل یا خلیج سوئز عبور داد و به صحرای سینا کوچانید.

عبارت "السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ" از امیدوارکننده ترین بشارتهای قرآن برای کسانی است که ایمان بیاورند و دعوت انبیاء را لبیک گویند. خدا آنها را غرق سلام می کند. اجری که برای متابعت از حق در این عبارت در نظر گرفته شده، ممتاز و بی نظیر است؛ برای همین این عبارت به ضرب المثلی در فرهنگ اسلام بدل شده. منتها چون خطاب به فرعون است، در انتهای خطاباتی بکار می رود که مخاطبیش اهل لجاجت اند و بعيد است به حق تمکین کنند.

در واقع این عبارت سلامی مشروط است، مشروط به پذیرش حق. بعکس، هر که حق را تکذیب کند، از چنین سلامی دور و برکنار است: أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلََّ.

در روایات است که در ختام نامه‌هایی که رسول خدا (ص) برای امپراطور روم و شاهنشاه ایران و نجاشی حاکم اتیوبی فرستاد، اینگونه نامه را بپیان رساند: سلامٰ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى. جلد سی و چهارم بحار الأنوار روایت میکند که کسی خدمت امیرمؤمنان (ع) رسید و سلام کرد، ایشان اینطور پاسخ داد: السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ خَشِيَّ عَوَاقِبِ الرِّدَى.

قالَ فَمَنْ رَبَّكُمَا يَا مُوسَى (٤٩) قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَنَا كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَةً ثُمَّ هَدَى (٥٠)

فرعون که شنید پرسید: خدای شما کیست؟ موسی گفت: همان کسی است که به همه چیز نخست خلقت را هدیه کرده، سپس هدایت را.

این آیه از آیات ویژه‌ای است که صحبت از هدایت عامّ الهی میکند. هدایتی که هر مخلوقی را پس از خلق شدنش، به سمتی که قاعده‌تاً باید کمال ویژه آن مخلوق باشد، حرکت میدهد. این هدایت را متکلمین هدایت تکوینی نامیده‌اند. بر مبنای این هدایت است که دانه میشکفده و ریشه میزند و روی ساقه‌اش بلند میشود و دستانش را بسوی آسمان میگشاید و با استفاده از نور خورشید بزرگ میشود و به درخت تناوری بدل میگردد. بر مبنای این هدایت است که نطفه تقسیم میشود و هزاران هزار سلول مختلف را میسازد و جنبین دارای اعضاء و اندامهای لازم حیات میگردد سپس سر از تخم یا رحم درمیآورد و توسط والد تا مدتی مراقبت میگردد و به مرور بزرگ میشود و رشد میکند و به بلوغ میرسد. این هدایت عامّ تکوینی اجباری است و پذیرشش به اختیار مخلوق نیست، بخلاف هدایت خاص تشریعی که مخلوق اختیاراً باید آنرا بپذیرد و در مسیر ترسیمی اش سعی کند تا از آن بهره‌مند گردد. هدایت تشریعی همان بود که در آیه "السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى" آمد. هدایت تشریعی کمال هدایت است و بر قله هدایت تکوینی مینشیند.

وقتی موسی (ع) میخواست خدا را معرفی کند، هدایت تکوینی خدا را معرفی کرد تا آیه‌ای باشد به قیومیت خدا بر خلق و حرکت دادن ایشان به کمالی که برایش خلق شده‌اند. این تذکر از قوی‌ترین تذکراتی است که معمولاً انسان مستعد را به وجودان می‌آورد و او خدای هستی را می‌یابد. پس موسی (ع) از جای درستی شروع کرد.

قَالَ فَمَا بَأْلُ الْقُرْوَنِ الْأُولَى (٥١) قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضْلُلُ رَبِّي وَلَا يُنْسِي (٥٢)

فرعون گفت: آن وقت، تکلیف نسل‌های نابود شده گذشته چه می‌شود؟! موسی جواب داد: علمش در کتابی است پیش خدا. خدا نه در علمش اشتباه می‌کند و نه چیزی را از یاد می‌برد. اشکال فرعون که متأسفانه توسط بسیاری از مفسرین درست فهم نشده اینست که چرا فقط ما مشمول این به اصطلاح عنایت شده‌ایم که خدا بسویمان پیغمبر فرستاده، مردمی که صدها سال در این سرزمین بر اندیشهٔ نیاکانشان زندگی کرده و بی خبر از معارف انبیاء مرده‌اند چه گناهی داشته‌اند؟! به عبارت دیگر: چطور خدا الان یادش افتاده بسوی ما رسولی بفرستد، پس تکلیف درگذشتگان چه می‌شود؟! اگر این فیض است و خدای شما فیاض و چنانکه معرفی کردید، هادی علی‌الاطلاق است، پس چرا فیض منحصر به ما شده؟! پس اشکال فرعون، اشکال به نبوت است نه چنانکه گفته‌اند، معاد.

این اشکال چندان هم بی‌وجه نیست چون قبلش موسی(ع) صحبت از هدایت عام خدا کرده بود. پاسخ اینست که هدایت خاص و تشریعی خدا حسابش از هدایت عام جداست و بعث رُسل - بخلاف آنچه متکلمین می‌گویند و اشکال فرعون کاملاً بر آن وارد است - بر خدا واجب نیست بلکه فیضی است از جانب خدا. و چون فیض است به خود خدا مربوط است که چه زمانی و بسوی چه مردمانی رسول بفرستد و از چه کسانی و در چه فطراتی، دریغ نماید. خدا مجبور نیست لطف خاچش را که تیریت تشریعی است دائم نثار خلق کند و حتی اگر بالمره از ماسوی دریغ دارد، هیچ عیی متوجه ذات پاکش نیست. پس نبوت، لطف ویژه خداست به زمان و مکانی خاص و بر خدا لازم نیست. اما همینکه نبی آمد، پذیرشش بر همه واجب است و مکذب عذاب می‌گردد. نبوت مثل مائدۀ آسمانی است: قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّهٌ هَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرُ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنَّي أَعْذِبُهُ عَذَابًا لَا أَعْذِبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ [سوره المائدۀ : ١١٥] خدا فرمود من آنرا بر شما نازل می‌کنم اما هر کس آنرا انکار کند، جوری عذابش می‌کنم که تا بحال کسی را عذاب نکرده‌ام.

حالا جواب موسی(ع) : قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضْلُلُ رَبِّي وَ لَا يَنْسَى. یعنی خدا خودش میداند با گذشتگان چطور تا کند و نفرستادن شریعت برای آنها نه از سر نادانی خدا بوده نه فراموشی. فی الواقع به فرعون گفته کاری به کار آنها نداشته باش! تو مخاطب خدایی، پس تو ایمان بیاور! در واقع بحث را جمع کرد و نگذاشت در این وادی کش پیدا کند. بخصوص که پرسش نیاکان در میان مصریان رایج بود و فرعون برای همین بحث را به نیاکان کشاند تا از موسی(ع) اعتراف بگیرد که آنها گمراه و فاقد هدایت بودند. تا احساسات مردم را علیه موسی(ع) تحریک کند. روش‌هایی که فرعون بکار برد برای سلاطین جبار سرمشق است!!

روش موسی(ع) هم برای ما آموزنده است، او نمی‌گذارد بحث به حاشیه برود و اساس دعوت، لوٹ شود. بنابراین برخی پاسخها را کلی میدهد تا بهانه دست ذهن شکاک نداده باشد. یعنی که نباید فریب پرسشگر را خورد و نباید گذاشت بحث را به وادی‌ای که دوست دارد بکشاند.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْتَرَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا يَدَهُ أَرْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى (٥٣) كُلُوا وَ ارْعُوا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولَئِكَ الَّذِينَ (٥٤) مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِدُّكُمْ وَ مِنْهَا تُخْرِجُكُمْ ثَارَةً أُخْرَى (٥٥)

موسی تذکر داد: همان‌که زمین را محل آرامشتن کرده و برای آسانی رفت‌وآمدتان، راه‌های مختلف گذاشته و از آسمان برف و باران فرستاده است. بهبرکت همین بارش‌ها، انواع گوناگون گیاهان را رویانده‌ایم. بخورید و چهارپایانタン را هم بچرانید. در این‌همه نعمت، برای عاقلان نشانه‌هایی از یکتایی خداست. شما را از خاک آفریدیم و به خاک برمی‌گردانیم و باز، در قیامت، از دل خاک بیرون‌تان می‌آوریم.

عبارت "سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا" را بعضی، دال بر طرق کسب درآمد دانسته‌اند که خداوند پیش پای هریک از ما قرار میدهد.

تشبیه زمین به "مَهْدٌ" هم واجد این نکته است که انسان باید روزی از آن خارج شود و برود سراغ زندگی حقیقی اش در جایی وrai زمین.

راجع به کلمهُ أُولی النِّهَى، نورالتلقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند: کسانی هستند که اخلاقی نیکو دارند، به والدین احسان میکنند، همسایگان را حرمت مینهند، یتیمان را می‌نوازنند، گرسنگان را سیر میکنند، صلح و سازش در جهان میگسترانند(یفشنون السلام)، و وقتی همه خوابند آنها به نمازند.

جلد هشتاد و پنجم بحارالأئـنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که معنی سجده‌های نماز در آیهٔ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى" مستتر است: سجدَة اول يعني خدایا ما از خاکیم، سر برداشتن از آن یعنی ما را زندگی بخشیدی، سجدَة دوم یعنی باز به خاک بر میگردیم، و سر برداشتن از آن یعنی باز زنده میشویم. گوییم از آیات صریح بر جسمانیت معاد، بلکه جسدانیت آن، همین آیهٔ شریفه است. مگر اینکه بخواهیم از ظاهر، دورش کنیم.

وَ لَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَ أَتَى (۵۶) قَالَ أَ جِئْنَتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرٍ كَ تَا مُوسَى (۵۷) فَلَنَأْتِنَكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ يَيْنَتَنَا وَ بَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لَا أَنْتَ مَكَانًا سُوَى (۵۸) قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الْرِّيَةَ وَ أَنَّ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحَّى (۵۹)

همهٔ معجزات خود را نشانِ فرعون دادیم؛ ولی او آن‌ها را دروغ دانست و زیر بار نرفت! گفت: آمدۀ‌ای ما را با جادویت از کشور خودمان بیرون کنی؟! حالا که این طور شد، ما هم سحری مثل آن رو می‌کنیم. در موعدی، در میدانی جلوی چشم مردم جمع می‌شویم؛ نه ما خلف وعده میکنیم نه تو. زمان قرار هم، با تو! موسی جواب داد: وعده ما و شما روز عید ملّی باشد. ظهر که همهٔ مردم را بشود جمع کرد.

مردم مصر در آن روزگار، الهه‌های گوناگونی را میپرستیدند، این مطلب هم از مسلمات تاریخی است، هم به صراحة در سوره اعراف آمده: وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمٍ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذْرَكَ وَالْهَتَّاكَ [سوره الأعراف : ۱۲۷]. فرعون نیز مقدس و

محترم بود، او خود را مدبر ملک مصر میدانست: **فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى** [سوره النازعات: ۲۴]. پس آنچه فرعون طبق عبارت "أَرِنَاهُ أَيَّاً نَّا كُلُّهَا فَكَذَّبَ وَ أَتَى" تکذیب کرد، وجود خدای یکتا و ربوبیت واحد هستی توسط آن خدا بود. وقتی چنین خدایی را منکر بود مسلم است که موسی(ع) را هم بعنوان رسول چنین خدایی نپذیرفت. پس موسی(ع) را مدعی رسالت از جانب خدایی ساختگی معرفی نمود. موسی(ع) هم اصرار داشت به او و تابعینش بقبولاند که خالق و مدبر و حاکم هستی یکنفر است: خدای یکتا او خدای همهٔ ما و همهٔ هستی است.

فَتَقَوَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْتَةَ ثُمَّ أَتَى (۶۰)

فرعون مجلس را ترک کرد و رفت؛ سپس نقشه‌هایش را سر و سامان داد و روز موعود به همراه ساحران سرقرار حاضر شد.

قَالَ لَهُمْ مُوسَى وَيْلُكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِكُمْ بِعَذَابٍ وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى (۶۱)
فَتَنَازَ عُوا أَمْرُهُمْ بَيْنَهُمْ وَ أَسْرُوا النَّجْوَى (۶۲)

موسی ساحران را مخاطب قرار داد و گفت: وای بر شما، به دروغ مدعی ارتباط با خدا نشوید که با عذایی پوست از سرتان میکند. بله، عاقبت هرکه لاف بزند شکست است. این موضعهٔ موسی ساحران را در کارشان مردّ کرد و دو دسته شدند. اما بحث‌شان با هم را، از بقیه مخفی کردند.

برخی از مفسّرین وعظ موسی(ع) را تذکر به توحید دانسته‌اند یعنی او ساحران را بدليل ترک بندگی خدا، مُفتری بر خدا دانسته. این وجه تکلف دارد و همان که ما بعرض رساندیم بهتر است. یعنی ساحران و کاهنان مدعی ارتباطی ویژه با خدا بوده و خود را رابط خدا و خلق و مقرب خدا قلمداد می‌کردند و به مردم چنین می‌قیولاندند که خدا بdst آنها گره از کار خلق می‌گشاید یا اجازه داده که آنها گره در کارها بیندازند. در زمان ما هم همینگونه است و عاملین علوم غریبه به خدا افترا بسته و خود را مورد عنایت خدا جا می‌زندند تا خلق را بچاپند. نقطه ضعف ساحران و کاهنان و مدعیان علم و قدرت غیبی و متظاهرین به کرامات، همین

است و موسی(ع) دست روی خوب نقطه‌ای گذاشت و بخاطرش وعده عذاب به آنها داد. و الا ساحران آنطور که مفسرین گفته‌اند به بتپرستی دعوت نمیکردند بلکه خدا را باور داشتند. منتها خود را منسوب به خدا میدانستند و فعل خود را مقدس و الهی معرفی میکردند. تا میان مردم محترم باشند و اموراتشان بگذرد. و موسی(ع) هشدار داد که عاقبت این دین‌زدی و عوام‌پروری، پوست‌کنی است. خدا پوستشان را غلقتی میکند.

دعوای کفر و ایمان در اکثر جاهای قرآن، دعوا بر سر ادعای نبوت نبی است نه دعوا بر سر وجود خدا.

ممکن هم هست که مخاطب موسی(ع) در این عبارات، نه فقط ساحران، بلکه همه مردم باشد. در این صورت شرک و آلهه‌پرستی ایشان را افتراء بر خدا دانسته و مذمّت کرده است. از جمله استشهادات به این آیات بنقل جلد سی و دوم بحارالأنوار، در جنگ جمل است که علی(ع) فرمود: بخدا صاحب کجاوه میداند که اهل جمل را رسول خدا(ص) لعنت کرده. سپس فرمود: وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون ساحران دیدند که موسی(ع) سر به آسمان بلند کرد و چیزی زیر لب گفت، گفتند: سحر ما زمینی است؛ اگر موسی به کسی در آسمان وصل باشد قدرت ما به او نمیرسد. گوییم: دلیل عدم تأثیر سحر بر مؤمنان همین است که ساحران اعتراف کردند.

**قالُوا إِنْ هَذَا نَسَاحَرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَ يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمْ
الْمُشَّلَّى (٦٣) فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتَّوْا صَفَا وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَغْنَى (٦٤)**

درباری‌ها به ساحران گفتند: این‌ها جادوگرند. میخواهند با جادویشان شما را از کشورتان بیرون کنند و آین نمونه شما را نابود سازند! پس نیرنگ‌هایتان را یکی کنید و با هم یکپارچه بیایید که هر کس امروز بزنده محسوب شود، پیروز است.

این حرف‌ها را زدند تا تردید ساحران را بطرف کنند و آنها را به مبارزه با موسی(ع) ترغیب نمایند. گوینده این عبارات یا درباریان‌اند یا بزرگان خود ساحران که وابسته دربار بوده‌اند.

عبارت "طَرِيقَتُكُمُ الْمُثْلَى"، دقیقاً همان ملی گرابی است. همیشه تاریخ، دشمنان انبیاء با عَلَم کردن ملی گرابی به جنگ دین و مذهب میرفتند. حال آنکه: ملت عارف ز ملت‌ها جداست، عارفان را ملت و مذهب خداست.

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا أَنَّ تُلْقِي وَإِنَّا أَنَّ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَنْتَ قَالَ بَلْ أَنْتُمْ... (۶۵)

ساحران عاقبت به میدان آمدند و گفتند: موسی، تو چوب‌دستی‌ات را می‌اندازی یا اول ما وسایلمان را بیندازیم؟ جواب داد: اول شما بیندازید.

فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِّيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَيْ (۶۶) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (۶۷)

با جادوی که کردند، موسی خیال کرد طناب‌ها و عصاهایشان می‌خزند! پس موسی ته دلش ترس افتاد.

این عبارات دو نکته دارد. یکی راجع به مکانیسم سحر است و می‌گوید سحر-ایشان تصرف در خیال موسی(ع) بود. در سوره اعراف هم می‌گوید: سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ [سوره الأعراف : ۱۱۶] چشم مردم را سحر کردند. یعنی سحر نمود اشیاء را تغییر میدهد نه بود واقعی آنها را. سحر، خیال و دید و ادراک انسان را دگرگون می‌کند. پس نسبت به کسی که ایمان یا نور عقلش قوی است کم‌اثر است. برای همین سحر بیشتر روی زنان که قوه خیال قوی دارند اثر می‌کند و آنها را از مردشان متنفر مینماید. زن که ابراز تنفس کرد، خود بخود مرد هم سرد می‌شود و فکر و خیال برش میدارد و سحر در او هم کارگر می‌افتد و در نتیجه روز به روز از هم دورتر و دورتر می‌شوند.

رسول خدا(ص) فرمود: سحر فقط بر عین و فَرْجُ مسْلَطٍ می‌گردد. یعنی دید آدم را نسبت به کسی بد می‌کند یا آدم را از عمل جنسی با زن شرعی اش بی‌میل و کم‌توان می‌سازد.

البته عین، منحصر به دید نیست و در دیده هم ممکن است تصرف کند و شیء خاصی را جور دیگری نشان دهد. آنچه در این آیه شریفه آمده هم بیشتر با خطای دید قابل تطبیق است، نه خطای برداشت.

شاید آیه شریفه **يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ يَنْيَنَ الْمَرْءَ وَرَوْجَهَ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ** [سورة البقرة : ۱۰۲] هم همین را بگوید: از آندو فرشته چیزهایی می‌آموختند که با آن بین مرد با زنش را بهم بزنند البته جز به اذن خدا نمی‌توانستند به کسی ضرر بزنند. نکته دوم، ترس موسی(ع) است که بعضی از مفسرین در مقام توجیه‌اش برآمده‌اند و گفته‌اند از سحر ساحران نترسید، بلکه ترسید نکند مردم گول ساحران را بخورند. این توجیه، گرچه در خبر واحدی هم آمده، قابل قبول نیست. چون اتفاقاً موسی(ع) با اینکه صاحب ید بیضاء است، در ترس هم ید طولانی دارد. هیچ‌کس به اندازه موسی(ع) از ترس به خدا شکایت نکرده و هیچ‌کس را به اندازه موسی(ع)، خداوند دلداری نداده و نگفته: نترس! نمونه‌هایش: **فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ** [سورة القصص : ۱۸] موسی(ع) پس از کشتن آن قبطی در شهر شب را به صبح رساند، در ترس و فکر و خیال.

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَحْنِي [سورة القصص : ۲۱] صبح از شهر گریخت با ترس و اندیشه‌بسیار، می‌گفت خدایا نجاتیم بد.

فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصْصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سورة القصص : ۲۵] قصه‌اش را که برای شعیب گفت، شعیب فرمود: دیگر نترس! **وَالْقَ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَرَ كَانَهَا جَانُ وَلَى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعْقِبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ** [سورة النمل : ۱۰] موقع مبعوث شدن به نبوت: موسی، عصایت را بینداز! و چون عصا ازدها شد، موسی بنا کرد گریختن. موسی، نترس...

یا مُوسَى أَقْبِلَ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْأَمِينِ [سورة القصص : ۳۱] همان سکانس از زاویه‌ای دیگر: موسی، برگرد و نترس! همه چیز رو به راه است.

فَالَا رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى [سورة طه : ۴۵] وقتی خدا گفت بسوی فرعون بروید، موسی و هارون(ع) هر دو گفتند: خدایا میترسیم بلاای سرمان بیاورد.

اما آن خبر واحد، منسوب به امیرالمؤمنین (ع) است. در مقام مطابیه گوییم، گویا علی (ع)، موسی (ع) را با خودش قیاس کرده که هرگز نترسیده. ها علیُّ بشرُّ کیف بشر؛ ربِه فیه تجلیٰ و ظهر... .

البته ترس در آیاتی دیگر به انبیاء دیگر هم نسبت داده شده:
فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ حِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشِّرُوهُ بِغَلامٍ عَلِيهِ [سوره الذاريات : ۲۸] ابراهیم از آنها ترسید گفتیم نترس!

إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاؤُودَ فَقَرَعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ [سوره (ص) : ۲۲] داود از آن دو فرشته ترسید، گفتند: نترس!

وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيَّءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذِرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ [سوره العنكبوت : ۳۳]
 رسولان ما که پیش لوط آمدند بدش آمد و اوقاتش تلح شد. گفتند: نترس!
تَحْشِي النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَحْشَأْ [سوره الأحزاب : ۳۷]

ای محمد، از مردم میترسی؟! در حالیکه سزاوارتر است از خدا بترسی.
 پس ترس کاملاً عادی و طبیعی است و اصولاً ابزار خدا برای تربیت انسان است و خطور آن عیب نیست: **وَلَنَبُلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ** [سوره البقرة : ۱۵۵].

امتداد ترس است که برای مؤمنین عیب است. در هر واقعه، پس از حلول ترس، وقتی مؤمن متذکر شد و یادش آمد که خدا گفته نترس! دیگر نباید بترسد. باید امرش را به خدا موکول کند و در سایه ایمان، آمن یابد.

قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَلَى (۶۸) وَ أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقُفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى (۶۹)

به موسی گفتیم: نترس! تو قطعاً پیروز میدانی. آنچه در دست داری بیفکن تا صنعتشان را ببلعد. آنچه ساخته‌اند کید ساحر است و ساحر هر کاری بکند به جایی نمیرسد.

فعل ساحر در این آیات صنعت یا ساخته او و کید دانسته شده یعنی فریب است و حقیقت ندارد. عبارت "لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى" یعنی فرجام سحر، بطلان است. یعنی سحر یک صنعت

موقّتی و زمانمند است و وقتی که برسد، طلسم خودبخود باطل میگردد و ساحر در نهایت، به چیزی که خواسته نمیرسد.

در اینجا زمان کوتاه شد و سحر ساحران را معجزه موسی بلعید: سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار.

اینکه خدا فرموده "إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ" یک سنت است. در جای دیگر هم هست: **وَلَا تَهُنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنَّتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** [سوره آل عمران : ۱۳۹]. سنت نشويد و نهراسید، شما پیروزید اگر واقعاً مؤمن باشید.

فَالْأَقْيَقِ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَّنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ (۷۰) **قَالَ آمَّنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُمُّ الَّذِي عَلَّمْتُمُ السَّحَرَ فَلَا أَقْطَعُنَّ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ وَلَا صَبَّنَكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَغْمَدُنَّ أَيْتَنَا أَشَدُ عَذَابًا وَأَبْقَىٰ** (۷۱)

ساحران که چنین دیدند به سجده افتادند و گفتند: به خدای موسی و هارون ایمان آوردیم. فرعون غصب نمود: به موسی ایمان آوردید، آن هم بی اجازه من؟ اصلاً او بزرگ شمامست که سحرتان آموخته! دست و پایتان را ضربدری، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می کنم و به تنها درخت خرما به صلیبتان می کشم. آن وقت می فهمید که عذاب کدامان زجرآورتر و طلایانی تر است: من یا خدای موسی؟!

فرعون که دید بزم عمومی که آراسته و نمایشی که ترتیب داده، به ضررش تمام شده است ساحران را به تبانی با موسی(ع) متهم کرد که با هم دسیسه چیده‌اند تا در حضور همه، موسی(ع) را موجّه جلوه دهند. لذا خشم بسیار گرفت و ساحران را به مرگ تهدید نمود. گویا آن تهدید را بعداً عملی هم کرد.

ساحران میگویند ایمان آوردیم به رب هارون و موسی، جالب است که نام هارون را جلوتر از موسی ذکر نمیکنند. این مطلب ممکن است بخاطر رعایت وزن انتهای آیات باشد شاید هم وجه دیگری داشته باشد. در هر حال نکته‌ای است.

راجع به سجدة ساحران هم نگفته "سجدوا" بلکه گفته "الْأَقِيَ سَجَدَّاً"، یعنی در باطن چنان حق بر آنها جلوه کرد که یقینشان آنها را مجبور به سجده کرد.

سجدة ساحران نشان میدهد که یقین، انسان را باید در نفسانیت خود خُرد کند و به سجدة خاکساری در برابر خدا بکشاند. پس، عمق دین داری در سجده معنا میشود. برای همین، اسلام که به عبادت سجده ممتاز است، بدین سبب اشرف از دیگر ادیان است. یعنی که ایمان، بدون سجده، ناقص است.

فرجام نیک ساحران دست انسان را از قضاوت راجع به بدکاران میبندد؛ شاید که بازگشتند و در یک لحظه از اولیاء خدا شدند. و به ما بدکاران امید میدهد که:

نومید مباش که رندان جرعه‌نوش ناگه به یک ترانه به مقصد رسیده‌اند.
کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که خود را برتر از دیگران ندانید مگر ندیدید ساحران در یک لحظه نجات یافتند و از اولیاء خدا شدند.

قَالُوا لَئِنْ تُؤْثِرُ كَ عَلَىٰ مَا جَاءَتَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنَا فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَتَضَرِّي هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا (۷۲) إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَعْفُرَ لَنَا حَطَابًا وَ مَا أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ مِنَ السُّخْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ (۷۳) إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِيًّا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوْتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَى (۷۴) وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ (۷۶)

ساحران در پاسخ تهدید فرعون گفتند: قسم به خدایی که ما را آفریده، حالا که چنین معجزه‌هایی با چشم خود دیدیم دیگر تو را ترجیح نمیدیم.

هر دستوری دلت می‌خواهد، صادر کن: تو، فقط در این دنیا می‌توانی دستور بدھی!
ما به پروردگارمان ایمان آوردیم باشد که خطاهایمان را ببخشد بخصوص جادوگری‌مان را که به آن وادارمان کردی. خدا بهتر است و ماندگارتر.

هر کس گناهکار در پیشگاه خدا حاضر شود، جهنمی نصیبیش می‌شود که در آن، نه میمیرد و نه زندگی دارد!

کسانی هم که بایمان و درستکار در پیشگاهش حاضر شوند، درجات عالی نصیبیشان می‌شود:

باغ‌های همیشه‌سبزی که در آن‌ها جوی‌ها روان است و آنان در آنجا ماندنی‌اند. این است پاداش کسانی که نفس خویش را تزکیه کنند.

این پنج آیه که پاسخ سَحْرَه در زیر تیغ فرعون است، از زیباترین مُحاجِّه‌های قرآن است. یعنی از بهترین دیالوگ‌هایی که در آن اهل حق، جواب اهل باطل را میدهند. شجاعت ساحران و صراحت لهجه‌شان بدلیل یقینی است که خداوند آنَا بر آنها فروریخته است. البته پذیرش این فیض عظیم در مدتی چنین کوتاه لازمه‌ای دارد که عبارتست از دست شستن از حیات و یقین به شهادتی عنقریب، بدست فرعون.

در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، چون این لازمه مهیا‌ست، رزم‌مندگان آنَا و بعثتَأ به چنین مقامی میرسند و پای بر تارک دنیا و عقبی می‌نهند و می‌گویند "اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى".

جمالات الهام بخش این عارفانِ دست از جان شسته، نکات زیبای بسیاری دارد. کلید تحول ایشان در همان کلمه اول است: لَنْ تُؤْثِرَكَ. یعنی مبدأ میل ایشان جوری عوض شده که از فرعون و دنیای او دل بریده و واله خدا گشته‌اند. یعنی دل آنها را در آن حال اگر میشکافتی، فقط درش خدا بود و بس.

در عبارت "لَنْ تُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنَا" می‌شود واو را زاید گرفت و اینطور ترجمه کرد: چون بیاناتِ خدایی که ما را آفریده برایمان آمد، دیگر تو را ترجیح نمیدهیم. بعضی‌ها هم واو را عطف گرفته و اینطور ترجمه کرده‌اند: تو را بر بیانات و بر کسی که ما را آفریده ترجیح نمیدهیم. در ترجمه‌ای که ما کردیم واو، به قسم دلالت دارد.

عبارت "فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا" یک نحو تعامل با قدرتمندان دنیاست. همیشه قرار نیست مؤمنین بر آنها پیروز شوند، گاهی هم باید بدست آنها شهید شوند. اما طوری نیست، آنها لقاء مؤمن را با محبوب ابدی‌اش تسریع می‌کنند و در نهایت این مؤمن است که پیروز میدان است. این دید نیز معلول همان دید کلیدی است که عرض کردیم: ساحران، دنیا برایشان رنگ باخته بود.

عبارت "إِنَّا أَمَّنَا بِرَبِّنَا لِيُغْفِرَ لَنَا حَطَاطِيَانًا" نشان میدهد که غایت‌الغايات مسیر ایمان غفران است. یعنی همه ما دل‌داده‌ایم و رهسپاریم تا به این حاجت برسیم. غفران حاجتی است که بقیه حاجات مؤمن را هم در دل دارد. تمام دعاهای قرآن آخرش ختم می‌شود به همین درخواست مغفرت.

عبارت "اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى" هم شاهیت معرفتی این سوره است. در سوره اعلی آمده که "وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى" اما این کجا و آن کجا. این عبارت حکایت پریدن یکباره ایشان از فرش به عرش و طی یکباره هفت شهر عشق است.

در وصف جهنم مجرمان از زبان ساحران گفته "لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَى" عین این عبارت در سوره اعلی هم آمده. کسی که از نور حق بی‌بهره یا کم بهره است در آخرت در یک حالت میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند نه زنده است نه مرده. این جا هم اگر خوب در احوال شان دقت کنیم چنین‌اند. پناه بر خدا از این حالت مخموری و مرده‌دلی. خداوند هم اینها را "موتی" خوانده: آیا تو می‌توانی مردگان را شنوا سازی بخصوص وقتی از تو می‌گریزند؟ (سوره نمل)

در مقابل این عده، مؤمنان اهل عمل صالحند که "الدَّرَجَاتُ الْعُلَى" را در بهشت به آنها وعده داده. یعنی که بهشت، ذودرجه است و هرکس را از آن بهره‌ای است.

اصولاً نظام خدا بر تفضیل بعضی بر بعضی و بر درجات بنا شده است یعنی که هرکس پیش خدا درجه منحصر بفردی دارد و برخی مقرب‌تر از دیگرانند. هرچه به سمت آخرت می‌رویم هم، این تمیز بیشتر می‌شود: انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَالآخِرَةُ أَكْبُرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبُرُ تَقْضِيَالاً [سوره الإسراء : ۲۱]

نظام تفضیل و درجات حتی بین انبیاء هم هست: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ [سوره البقرة : ۲۵۳].

درجات بر اساس چند چیز است، یکی نوع عمل انسان و خلوص آن: ولِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَّيْهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ [سوره الأحقاف : ۱۹]

الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهُدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ [سوره التوبه : ٢٠]

دوم، از خود گذشتگی: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَئِكَ الصَّرِّ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضْلُ اللَّهِ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً [سوره النساء : ٩٥]

سوم، سبقت در ایمان و تقوی: لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفُتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا [سوره الحیدد : ١٠]

و چهارم که از همه مهمتر است بر اساس علم حقیقی یعنی معرفت به خدا: يَرَفِعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ [سوره المجادله : ١١]

اما، درجات آخرش بدست خداست: نَزَعَ حَرَقَاتٌ مَنْ شَاءَ وَفَوَقَ كُلُّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِمْ [سوره یوسف : ٧٦]

آخرین کلام ساحران بشارت به اهل "ترکیه" است. یعنی پاک کردن دل از هوسها و صیقل دادن آن از گرد خودخواهی‌ها. هرکس چنین کند، بهشتی میشود. و هرچه بیشتر در ترکیه بکوشد، درجه‌اش در بهشت عالی‌تر میگردد. یعنی ایمان کلید بهشت است اما بهشت دارای سلسه مراتب و ذور درجات است و کلید تعالی در درجات آن ترکیه نفس است.

عبارت "مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُتَجْرِمًا" نشان میدهد که از گناه بدتر، گنه کار مردن است.

جلد پانزدهم بحار الانوار روایت میکند که رسول خدا(ص) قرائت نمود: جَنَّاتُ عَدْنِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذِلِّكَ جَزَاءُ مَنْ تَرَكَّى. سپس فرمود مقصود از ترکیه، عمل به دین است.

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَيْ مُوسَى أَنَّ أَنْشِرِ بَعْدِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَسِّاً لَا تَخَافُ دَرَكًا وَ لَا تَخْشِي (٧٧)

به موسی و حی کردیم که بندگانم یعنی بنی اسرائیل را شبانه از مصر بیرون ببر. سپس مسیری خشک در دریا برایشان باز کن. طوریکه که نه از دستیابی دشمن بترسی و نه (از غرق شدن) بینناک باشی.

این فصل جدیدی از داستان موسی(ع) است. بین ماجراهای ایمان آوردن ساحران تا خروج از مصر سالها فاصله است. در این مدت موسی(ع) در میان بنی اسرائیل در مصر بود و ایشان را رهبری میکرد و هدایت مینمود. برای خروج از مصر هم منتظر فرمان خدا بود که پس از سالها رسید.

طب الائمه از امام کاظم(ع) روایت میکند: هر کس در سفر از دزدان و درنگان بیم دارد بر مرکبیش با انگشت بنویسد: لاَتَخَافُ ذَرَكًا وَ لَا تَخْشِي.

فَأَتَبْعَثُهُمْ فِي رَعْنَانِ بِجُنُودِهِ فَغَشَّيْهِمْ مِنْ أَلْيَمِ مَا غَشَّيْهِمْ (٧٨) وَ أَضَلَّ فِي رَعْنَانَ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَى (٧٩)

فرعون با لشکریانش تعقیبیشان کرد؛ ولی امواج خروشان دریا آن‌ها را در هم کویید و غرقشان کرد. فرعون مردم مملکتش را به جای هدایت، گمراه کرد! عبارت کوتاه "فَغَشَّيْهِمْ مِنْ أَلْيَمِ مَا غَشَّيْهِمْ" عبارتی بی‌نظیر و از بلیغ‌ترین و فصیح‌ترین عبارات قرآن است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوّكُمْ وَ وَاعْدَنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَ نَرَنَا عَلَيْكُمْ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى (٨٠) كُلُّوا مِنْ طَيَّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ لَا تَطْغُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَّيْ وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَّيْ فَقَدْ هَوَى (٨١) وَ إِنَّي لِفَتَارِ لِمَنْ تَابَ وَ آتَمَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (٨٢)

ای بنی اسرائیل، از چنگ دشمن نجاتتان دادیم و با شما در وادی ایمن کوه طور و عده گذاشتیم و برایتان من و سلوی را از آسمان نازل کردیم. از طبیعتی که روزی‌تان کرده‌ایم،

بخورید و در آن طغيان نکنيد که سزاوار غضبم می‌شويد. هرکه سزاوار غضبم شود، سقوط می‌کند! گرچه من، بسيار بخشنده‌ام نسبت به کسی که توبه کند و ايمان بياورد و خطاهایش را با کار درست جبران کند و بعد هم در مسیر هدايت دائم پيش برود.

اين آيات ممتّهای خدا بر بنی اسرائيل است، و چند تا از نعمت‌های خدا بر ايشان را برمی‌شمرد: اول اينکه خداوند آنها را از ستم فرعون نجات داد. دوم، تعدادی از آنها را به دلالت موسى(ع) به ميعاد الهی راه داد و نهايتأً تورات را از طريق موسى(ع) بر آنها نازل نمود. سوم، من و سلوی را که بگفته مفسّرين، اولی صمعی بنام گزانگبيين است و دومی، پرنده‌اي به چشم بلدرچين، برای تغذیه آنها در صحراي سينا فرستاد.

در مقابل اين نعمت‌ها از آنها ميخواهد که از طبیّات بخورند و در آن طغيان نورزند يعني اسراف در خوردن نکنند و نيز با قوت رزق خدا معصیت نکنند بلکه در عمل شکر کنند. و الا مشمول غصب خدا می‌گرددند و رها می‌شوند تا سقوط کنند.

آیه آخر يعني "وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ أَمَّنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى" از آيات اميدبخش قرآن است بخصوص که بعد از خط و نشان خدا برای طاغيان آمده. خدا در اين آيه خودش را غفاریت يعني بسيار بخشنده معرفی می‌کند. منتھا صفت غفاریتش مال مؤمنین تائی است که از بدکاری دست کشیده و خود را به عمل صالح مشغول کرده‌اند. در آخر شرایط شمول غفاریت، يك "ثُمَّ اهْتَدَى" هم آمده. ثم برای تراخي است يعني توبه و ايمان و عمل صالح را که انجام داد، بعدش کم کم - نه فوراً - وقت "اهتدی" ميرسد. اهتدی به معنی استمرار و پيگيري هدايت است، بطوريکه نور هدايت در انسان روز به روز فزون گردد. يعني خط هدايت را نباید وانهاد بلکه باید بی گرفت و روی نردهان هدايت نباید متوقف ماند بلکه از آن باید مدام بالا رفت. کسی که پيوسته رو به نور و در تکاپوی استمداد از آن باشد، مصدق مُهتدی و مشمول غفاریت حضرت حق است.

فقه القرآن روایت می‌کند که امير مؤمنان(ع) اسبش را کنار درب مسجد کوفه به ناشناسی داد و گفت مواخظ اين حیوان باش تا من دو رکعت نماز بخوانم و برگردم. وقتی برگشت دید آن مرد افسار را از سر اسب باز کرده و با افسار گريخته و اسب را رها کرده. دور اسب را هم يکي دو

نفر که از آنجا گذر میکرده‌اند گرفته‌اند که نگریزد. امیرمؤمنان(ع) غلامش قنبر را فرستاد تا از بازار افساری بخشد. دو درهم هم به او داد. قنبر رفت و افساری از اولین کسی که در بازار دید به دو درهم خرید و آورد. علی(ع) دید افسار خود اوست که آن مرد دزدیده و فروخته. امیرمؤمنان(ع) فرمود: میخواستم همین دو درهم را بعنوان اجرت نگهداشتمن اسیم به او بدهم، این دو درهم روزی او بود اما عجله کرد و روزی‌اش را از حرام تحصیل کرد. سپس تلاوت فرمود: **كُلُوا مِنْ طَيْبَاتٍ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ لَا تَطْغُوا فِيهِ**. آنگاه گفت روزی هرکس از حلال میرسد اما شتاب میکند و از حرام تحصیلش مینماید.

ذیل عبارت "مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَصَّبِيْ فَقَدْ هَوَى" جلد چهل و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند: وقتی روحی به بهشت ملحق میشود، ارواح دیگر مؤمنان مدتی رهایش میکنند تا از هول مرگ آرام شود، سپس دورش را میگیرند و از آشنایان میبرندند. نام یک یک را میبرند، هرکدام را که بگوید هنوز نمرده، خیالشان راحت میشود اما هرکدام را که بگوید مرده، میفهمند که چون در بهشت نیست، پس نراحت میشوند و میگویند: **فَقَدْ هَوَى!**

راجح به عبارت **إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ أَمَّنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى** "کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس غفران خدا را میخواهد باید از راهش وارد شود. راهش در این آیه آمده و نمیشود بعضی از آنرا تحصیل کند و بعضی را رها سازد.

راجح به کلمه "اهْتَدَى" در این عبارت، احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که تفسیرش در سوره انعام آمده: **الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُوْتَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ** [آیه ۸۲]. آنها که ایمان آورند و ایمانشان را به ظلم نیا لوندند، آنها خیالشان راحت باشد، آنها مُهتدین‌اند. سپس فرمود ظلم، تخلف از فرامین انبیاست. کسی که بی‌تقوایی کند از ایمانش بهره نمیبرد، چنانکه شیطان از سجده‌های طولانی‌اش بهره‌ای نبرد.

در روایات بسیاری عبارت **ثُمَّ اهْتَدَى** "سر نهادن به طاعت امامان(ع) تفسیر شده است، بنابراین مشمول غفران خدا شدن، لازمه‌اش قبول ولایت ائمه(ع) است. در برخی روایات از این عبارت با عنوان هدایت آخرین نام برده شده.

فرات کوفی از امام باقر(ع) روایت میکند که بخدا قسم هرکس حتی اگر مؤمن و نیکوکار باشد و توبه کند، اگر از ولایت ما روی گردان باشد، بهره‌ای از غفاریت خدا ندارد.

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمٍ يَا مُوسَى (۸۳) قَالَ هُنْ أُولَئِكَ عَلَىٰ أَثْرِيٍّ وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (۸۴)

خدا فرمود: موسی، چه شد که زودتر از نمایندگان مردم برای میقات به کوه طور آمدی؟ گفت: آن‌ها دارند پشت سرم می‌آینند. خدایا، به عشق رضایت تو بود که با عجله آمدم.

در سوره اعراف آمده: وَأَخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبِيعَنَ رُجَالًا لِمِيقَاتِنَا ... [سوره الأعراف : ۱۵۵] یعنی موسی(ع) هفتاد نفر از میان بنی اسرائیل برای ملاقات با ما انتخاب کرد. اما پس از آنکه تعلل آنها را در آماده شدن و تسویف آنها را در راه دید، کم کم از آنها جدا شد و فاصله گرفت و پیش افتاد. وقتی به وادی آیمن در طُوی در کوه طور یعنی همان جایی که نخستین بار خداوند از ورای آتشی با او سخن گفته بود رسید، خداوند از او پرسید چرا زودتر از بقیه رسیدی؟! میشود این سؤال را نوعی عتاب دانست، یعنی رهبر باید همراه قومش باشد نه اینکه آنها را ول کند و خودش تنها بسوی مقصد سبقت بگیرد. میشود هم گفت مقام غزل و عشق بازی و تکلم حبیبانه است و عتابی در آن نیست. یعنی اینرا گفته تا موسی(ع) بگوید به عشق تو و به شوق دیدارت و به شور لقاءت، همه را ول کردم و زودتر آدم: تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم؛ بعد تو روا باشد نغض همه پیمان‌ها.

اما کلام موسی(ع) که بعرض رسانده که "عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى" توجیه عجله اوست: عجله کرده چون گمان میکرده خداوند تعجیل برای میقات و لقاء خود با بندۀ محبوش را دوست میدارد و بدان رضا دارد. این عبارت هم نشان میدهد که عتابی در کلام خدا نیست و مقام، مقام انس است و مغازله.

صافی از امام صادق(ع) روایت میکند که عجله موسی(ع) بی‌تابی ناشی از عشق (لفظ روایت: مشتاقی) به خدا و هم‌کلام شدن با او بوده.

قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَّنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (۸۵)

خداؤند در میقات به موسی گفت: در غیابت، مردم را آزمودیم و سامری از راه به درshan کرد! جالب است که ماجراهای سامری را خداوند، فتنه خویش میداند. یعنی گمراه کنندگان تاریخ، به اذن تکوینی خدا، اجازه اضلال می‌یابند تا وسیله امتحان خلق گردند.

اما سامری، او فردی بود که نه کافران، بلکه مؤمنان را فریفت. سامری فردی از قبیله سامریه از یکی از أسباط (تیره‌ها) ای بنی اسرائیل بود. بعضی هم گفته‌اند از بومیان صحرای سینا و غیر اسرائیلی بوده، یا گفته‌اند قبطی بوده اهل روستای سامریه. در هر حال این سامری جزء مؤمنین به موسی(ع) بوده و همراه دیگر مؤمنان از نیل می‌گذرد و پا به صحرای سینا می‌گذارد. به ادعای خودش حین عبور از نیل متوجه سوار ناشنایی می‌شود. او می‌بیند هر کجا اسب آن سوار پا می‌گذارد، خاک زیر سمش جان می‌گیرد و تکان می‌خورد. او می‌فهمد که این ناشناس، فرستاده خدا جبرئیل است. کنجکاوی یا رندی می‌کند و مشتی از آن خاک نیمه جان بر میدارد و در پر شالش می‌کند و بعد در صندقی نگه میدارد. روزها و ماههای آینده هر بار که سراغ آن خاک می‌برود می‌بیند که هنوز حیات دارد و می‌جنبد. پس این راز را پیش خود نگه میدارد و وقتی آمدن موسی(ع) از کوه طور بطول میانجامد و شایع می‌شود که موسی(ع) گم شده و مرده است، از غیبت ولی خدا استفاده می‌کند و به میدان می‌اید و مدعی ارتباط با خدای موسی(ع) می‌گردد و به مردم می‌گوید موسی خدایی نادیده را برای شما وصف می‌کرد، اکنون من آن خدا را برای شما دیده و مرئی می‌سازم تا تجلی کند و بهتر بتوانید او را بشناسید و عبادت کنید. سپس فتوی میدهد که هرچه زیور و زینت دارید به من بدھید چون اینهاست که حجاب شما از تجلی خدا شده، بخصوص زیورهایی که از مصریان برداشته‌اید حرام است و مال شما نیست و مال خداست؛ همه را به من بدھید. سپس کوره‌ای برپا می‌کند و برای تشویق مردم نخست خودش طلاهایش را در آن میریزد، مردم هم که با خطابه او به وجود آمده‌اند طلاهایشان را در کوره میریزند تا بقول سامری تطهیر و لائق لقاء خدا شوند. سامری کوهی از طلا را می‌گذارد و در این حال، پنهانی خاک پای جبریل را نیز در آن میریزد. سپس

طلای مذابِ تبرّک یافته به روح خدا را در قالبی ریخته و گوساله‌ای می‌سازد که صدای خوار میدهد. خوار ندای حزین گوساله است وقتی مادرش را صدا می‌زند. مردم که چنین می‌بینند به سجده می‌افتند و سامری هم می‌گوید این خدای موساست که از ورای گوساله با شما سخن گفت، همانطور که از ورای درخت با موسی سخن گفت. ازحالا هرچه به شما گفته شده را رها کنید و به آنچه من می‌گوییم گوش بسپارید.

سامری نماد سحر و فریب طریقتی است و نشان میدهد که عارف‌نماها می‌توانند کراماتی از عجائب هستی بدزدند و بنام خویش به مردم نشان دهند و با آن معركه بگیرند و مردم را دور خود جمع کنند. سامری استادنمای کرامت‌دزدی است که مؤمنان خداجو را می‌فریبد و مال و دین ایشان را میدزد تا خدایی ملموس و نزدیک نشان‌شان دهد.

حقیر، ده‌ها سامری بچشم خویش دیده‌ام و طرفه آنکه حواسشان نبود که با دین و دنیای مریدان چه کرد‌هاند و ناخواسته رخت سامری پوشیده‌اند و کراماتشان دزدی است و از ریاضت نفسانی نشأت گرفته یا جای پای صاحب نفسی است که رندانه دزدیده و در توپره کرد‌هاند.

هرکس دنیای شما را طلب کرد، و وعده سلوک داد، سامری است. هرکس شمه‌ای از کرامات علمی و قدرتی رو کرد و آنرا دلیل حقانیت خویش گرفت، سامری است. هرکس از غیبت حجّت خدا استفاده کرد و برای خود دکان ارشاد براه انداخت و برای خلق نسخه پیچید، سامری است. هرکس هارون موسی، یعنی فقیه‌ی هوی و مطیع امر مولا را که حجّت او در غیبت است و مردم باید به او رجوع کنند، خانه‌نشین کرد و خودش به اسم طریقت و بی‌اطلاع از شریعت، مسنندنشین ھدایت گشت، سامری است.

در قصهٔ موسی سه شخصیت محوری، رهزن ھدایت‌اند: یکی فرعون، دوم قارون، سوم سامری.

فرعون مستبدٌ زورمندی است که در برابر دین ایستاده و به قلع و قمع مؤمنین کمر بسته. قارون ثروتمند متدينی است که مال را بر دین ترجیح میدهد و کم‌کم از دین دست می‌شود و گمان می‌کند چون مال دارد، محبوب خدا هم هست. پس در برابر پیامبر خدا قد علم می‌کند و با مالش فتنه براه می‌اندازد.

سامری مدعی عرفان و ریاست دینی بر مردم است. او مال مردم را میدزد و صرف تشكیلات خود میکند و مردم را به اطاعت از خود فرامیخواند. سامری نماد دین کاذب است برای تشنگان واقعی معنویت.

سفله‌گان قدرتپرست جذب دستگاه فرعون‌های زمان میشوند و گدایان پول‌پرست جذب بارگاه قارون‌های زمانه و مریدان کرامت‌پرست جذب آستان سامری‌های دوران. اطرافیان فرعون و قارون لااقل به سهمی از قدرت یا طغایی از ثروت میرسند، اما بیچاره مریدان سامری، دنیايشان را هم باید به تشكیلات سامری پیش‌کش کنند و سپس بهپای بتی که ساخته سجده نمایند.

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبًا قَالَ يَا قَوْمَ أَلَمْ يَعْدُكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًاً فَطَالَ عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ أَمْ أَرْدُتُمْ أَنْ يَحْلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَقْتُمْ مَوْعِدِي (۸۶)

موسی عصبانی و ناراحت به میان مردم برگشت و گوسل‌الله‌پرستی شان را به‌چشم دید. گفت: ای مردم! مگر خدا به شما وعده نیکو نداده بود؟! آیا زمان وعده بیش از حد طول کشید؟ شاید هم واقعاً میخواستید سزاوار غصب خدا شوید؟! و برای همین از عهد دین من تخلف کردید!

وعده حسن‌های که موسی(ع) از طرف خدا به مردم داد، آوردن کتاب آسمانی تورات برای آنها بود. موسی(ع) گفته بود به گفته خدا سی روز میقات من با خدا طول میکشد که باید در خلوت با خدا، در کوه طور بیوتنه کنم. سپس تورات را برای شما می‌آورم. اما میعاد خدا ده روز بیشتر طول کشید و موسی(ع) هم نمی‌توانست به بنی اسرائیل خبر بدهد و همین امتحان صبری شد برای آنها که به عهد توحید با موسی(ع) و تمکین به وصی‌اش و فادر می‌مانند یا نه. موسی(ع) هارون را وصی و خلیفه خویش کرده بود اما سامری آنان را فریفت و هارون(ع) را خانه‌نشین کرد. گریزهایی به این ماجرا در دو جای دیگر قرآن هم آمده:

وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاتَّمَّنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلُحْ وَلَا تَتَبَعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ [سوره الأعراف : ۱۴۲]

وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيَلَةً ثُمَّ اتَّخَذْنُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ [سورة البقرة : ٥١]

از نکات دیگر این آیه انتساب غضب به موسی(ع) است. خداوند او را با صفت "غضبان" وصف کرده و به نظر میرسد که دید مثبتی به این صفت او داشته، لااقل میشود نتیجه گرفت که عصبانی شدن برای دین خدا مقبوح نیست. چنانچه در سیره رسول اکرم(ص) هم هست که هرگز برای خود خشم نمیگرفت اما اگر حکمی از احکام خدا معطل میماند چنان غضبناک میگشت که آثار غضب در چهره مبارکشان هویدا بود.

قَالُوا مَا أَخْلَقْنَا مَوْعِدَكَ يَتَلْكِنَا وَلَكُنَا حُكْلَنَا أُؤْرَارًا مِنْ زِيَّةِ الْقَوْمِ فَقَدْفَنَا هَا فَكَذَلِكَ الْقَوْمِ السَّامِرِيُّ (٨٧) فَأَخْرَجَ اللَّهُمَّ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَرَبُّ إِلَهٍ مُوَسَى فَنَسِيَ (٨٨) أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا (٨٩)

بهانه آوردن: به هم زدن قول و قرار مان با تو دست خودمان نبود: طلاجو اهر زیادی از قوم فرعون دستمان مانده بود. آنها را در کوره افکندیم! سامری اینچنین القا کرد. بعد، برای مردم مجسمه‌ای شبیه گوساله ساخت که صدایی مثل صدای گوساله داشت. او و هوادارانش گفتند: این است معبد شما و موسی؛ ولی او فراموشش کرده و رفته کوه طور، دنبال خدای ندیدنی!

نمی‌بینند آن گوساله جوابی به آن‌ها نمی‌دهد و اختیار سود و ضرر شان را ندارد؟! کار سامری با کار ساحران فرق دارد. ساحر در احساس یا فکر دیگران تصرف میکند و منجر به تصمیم بر مبنای میشود که حقیقت ندارد. اما سامری با گنجی که به چنگ آورده بود حقیقتاً به آن گوساله نوعی رقیق از حیات داده بود بطوریکه ناله سر میداد و حنین برآه میانداخت. گرچه شعور و قدرت گفتگو نداشت.

تفسیر نمونه گفته مال حرام سرانجام خرج حرام میشود: این زیور آلات مال حرامی بود که فرعونیان بزور از مردم گرفته و پیش خود اندوخته بودند و چون بدست بنی اسرائیل افتاد خرج گوساله سامری شد و عاقبت بدريا افکنده شد. در اینجا هم با لفظ "اوزار" که جمع وزر است از آنها نام میبرد.

عبارت "فَنَسِيَ" را بعضی به سامری برگردانده‌اند، یعنی سامری با این کاری که کرد، عهد بندگی‌اش را با خدا و پیامبر خدا فراموش کرد. این تفسیر موافق روایاتی است که میگوید سامری اولش از مؤمنینِ مقرّب به موسی(ع) و اصحاب نزدیک وی بوده.

**وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلٍ يَا قَوْمِ إِنَّنَا فُتَّنَّنُ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا
أَمْرِي (۹۰) قَالُوا لَنْ تَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ**

البته قبل از برگشتن موسی، هارون به آن‌ها گوشزد کرده بود: مردم! دارید امتحان می‌شوید! خدایتان همان خدای رحمان است. از من که فرستاده اویم، پیروی کنید و مطیع فرمانم باشید. ولی گفتند: ما از پرسش‌گویان دست‌بردار نیستیم تا موسی پیشمان برگردد!

بنی اسرائیل با ترک متابعت از رهبر الهی، فریب فتنه را خوردند و گمراه شدند. هر زمان رهبر معنوی جامعه نادیده گرفته شده و خانه‌نشین گردد، جامعه در معرض فتنه قرار خواهد گرفت. اما اینکه حاضر به پذیرش منطق هارون(ع) نشدند و گفتند ما موسی را میخواهیم! حکایت از انحرافی دیگر در بنی اسرائیل میکند، اینکه شخصیت پرست بودند نه تابع اصول. کسانی که دینداری‌شان تابع موساست، سامری هم از دین بیرون‌شان میپردازد. بقول مولا علی(ع) : مَنْ دَخَلَ الدِّينَ بِالرِّجَالِ، خَرَجَ بِالرِّجَالِ. کسی که حجّت مسلمانی‌اش مثلاً آقای بهجت(ره) باشد، پس از بهجت، آنکس که بتواند نقش بهجت را خوب بازی کند، او را از دین حقیقی بیرون خواهد برد و بدنبال خود خواهد کشاند. الا که در قصه سامری آیات است للسالکین! لفظی که گمراهان بکار بردن، تأسف‌انگیز است. میگویند ما کنار گویان دست‌بردار معتکف خواهیم بود: لَنْ تَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ.

**قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتُهُمْ صَلُوَا (۹۲) أَلَا تَتَبَعَنِ أَقْعَصَيْتَ أَمْرِي (۹۳) قَالَ يَا ابْنَ آمَّ لَا
تَأْخُذْ يَلْحَيْتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي حَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي
(۹۴)**

موسى از کوه طور که برگشت، به هارون گفت: وقتی دیدی مردم گمراہ شدند، چه باعث شد که از من پیروی نکنی؟ چرا دستورم را گوش نکردی؟! هارون گفت: برادرجان، ریش مرا چرا چسبیده‌ای؟ آخر، ترسیدم که اگر شدت عمل به خرج دهم، بعداً بگویی: بین بنی اسرائیل تفرقه اندختی و سفارشم را درباره اصلاح امور رعایت نکردی!

انتخاب درست هارون نشان میدهد که تفرقه اندختن میان امت، از گوساله‌پرستی بدتر است. پس وای بحال آنها که فتنه براه میاندازند و در آتش اختلاف خونها میریزند و اتحاد مسلمین را به عداوت بدل میکنند.

البته دلیل تصمیم هارون(ع) فقط همین مطلب نبوده چنانکه در سوره اعراف از قول اوست که: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي [سوره الأعراف : ۱۵۰]. یعنی مرا ذلیل و خوار کردند و داشتند میکشندند.

سوال اصلی اینجاست که اشتباه هارون چه بود که مستحق چنین عتابی از جانب موسی(ع) شد؟

گفته‌اند باید شدت عمل بیشتری به خرج میداده، و گفته‌اند باید سریع به طور میرفته و گزارش میداده، و گفته‌اند هیچ ایرادی متوجه او نیست بلکه موسی(ع) نُطق او را کشیده تا بقیه حساب کار دستشان بیاید، و گفته‌اند هارون تقصیری نداشته بلکه اشکال متوجه موسی(ع) است که کثیر الغضب بوده. این ماجرا نیز از ماجراهایی است که همان بحثهای عصمت انبیاء که در داستان خوردن آدم از درخت ممنوعه در آخر این سوره خواهد آمد، عیناً در آن قابل طرح است. به آنجا رجوع کنید.

ماجرای برخورد موسی(ع) با هارون در سوره اعراف کمی خشن‌تر بیان شده: وَالَّقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجْرِهُ إِلَيْهِ قَالَ أَبْنَ أُمٍ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءُ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأعراف : ۱۵۰] الواح تورات را با خشم به زمین زد و سر هارون را گرفت و بسوی خود میکشید. هارون گفت: برادر، مرا تضعیف کردند و داشتند میکشندند. مرا پیش دشمن شماتت مکن و جزء ظالمان حساب نکن.

این بحث‌ها در عرف حل شده، اما پیش متکلمین هزار سال هم که بگذرد حل نخواهد شد، لذا از این بحث‌ها میگذریم، نکتهٔ غیر قابل انکاری در این ماجرا هست و آن اینکه رهبر و ذی‌نفوذ، در برابر انحراف جامعه مسئول است و باید هر طور شده جلوی انحراف آنها بیاستد و روشنگری کند. سکوت عالم، وقتی بدعتی در جامعه ظاهر شد، جایز نیست: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لَتَبَيَّنَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُنُمُونَهُ** [سوره آل عمران: ۱۸۷] خدا از آنها که علم کتاب پیشان داده میثاق گرفته که برای مردم بیانش کنند و علمشان را کتمان نسازند. عبارت "لِلْحِيَّتِي و ... بِرَأْسِي" نشان میدهد که رسم انبیاء بلند کردن ریش و موی سر بود. علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که **"أَلَا تَتَبَعِنَ أَفَعَصِيَّتَ أَفْرِي"** یعنی چرا نیامدی به کوه طور تا مرا خبر کنی؟

سلیم بن قیس در کتابش گوید علی(ع) روزی فرمود: حال من وقتی علیه خلافتم فتنه کردند، حال هارون بود که سامری علیه او فتنه کرد و مردم را فریفت. میخواستم دست به شمشیر ببرم که دیدم در امت اسلام تفرقه می‌افتد و هارون گفت: **إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَقْتَ بَيْنَ إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي.** پس دیدم نمیتوانم جواب پیامبر(ص) را در فردای قیامت بدهم. لذا سکوت کردم. سپس فرمود: **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعُونِي.** علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که میدانید چرا هارون گفت ای پسر مادرم و نگفت ای پسر پدرم؟ چون بین برادرانی که از یک مادرند معمولاً نزاعی نیست الا به کید شیطان؛ اما بین برادرانی که از دو مادرند خودبخود عداوت است الا اینکه به عنایت خدا بیشان آشتی باشد.

قَالَ فَمَا حَطَبُكَ يَا سَامِرِي (۹۵) **قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَئْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْصَةً مِنْ أَشْرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَ كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَسْيِي (۹۶)**

بعد، موسی رو به سامری کرد: این چه غلطی بود که کردی؟! گفت: به چیزی پی بردم که دیگران پی نبرندند، پس از جای پای رسول قبضه‌ای برگرفتم و آنرا در جایی که میخواستم افکندم. اینچنان، نفسم مرا گول زد.

از این آیه برمیآید که دزدیدن حیات، منجمله علم و قدرت غیبی و خرج کردنشان به گزارف، امکان‌پذیر است و خوارق عادتی که از برخی‌ها مشاهده می‌شود ممکن است کرامت دزدیده شده باشد.

تفسیری که از آیه به عرض رسید مطابق با روایات وارد است و توسط اکثر مفسرین پذیرفته شده، مع‌الوصف برخی از مفسرین چون با چنین قضیه‌ای هرگز مواجهه نداشته‌اند توانسته‌اند هضم‌ش کنند. لذا این آیه شریفه را اینگونه ترجمه کرده‌اند: سامری گفت: من مجسمه‌سازی بلدم و مردم بلد نیستند. ای موسی، نصفه‌نیمه به حرف‌هایت ایمان آوردم؛ ولی همان را هم بی‌خيال شدم. مجسمه‌ای ساختم و گوساله‌پرستی کردم. این طوری هواه‌هوسم این کار زشت را در نظرم رنگ‌ولعاب داد.

جلد چهل و دوم بحار الأنوار روایت می‌کند که امیر مؤمنان(ع) وقتی بصره را فتح کرد، مردم برای دیدنش و شنیدن سخنانش دورش جمع شدند. علی(ع) ایشان را نصیحت می‌کرد که دید کسی تند تند مطالبی را که ایشان می‌فرماید مینویسید. پرسید نام تو چیست؟ آن شخص گفت: حسن بصری. امیر مؤمنان(ع) درنگی کرد و آنگاه فرمود: لکل قوم سامری، و انت سامری هذه الامة. هر قومی یک سامری دارند و تو سامری این امّتی. سپس فرمود: تو از من آثار رسول خدا(ص) را می‌گیری تا با هواي نفس و تفسیر به رأی خودت مكتب تازه‌ای بسازی و مردم را به آن دعوت کنی. سامری می‌گفت لا مساس و تو شعارت اینست که لا قیتال. گوییم: حسن بصری طبق نقل روایات و تواریخ، بنیان‌گذار تصوّف انحرافی و عرفان مستنّل از اهل‌بیت(ع) و معنویت بی‌شریعت است. و الله عالم بالنیّات.

عبارت "کَذِلِكَ سَوَّلْتُ لِي تَفْسِيٰ" نشان میدهد که منحرفین و سازندگان مکاتب و فرق انحرافی، نخست فریب خود را خورده‌اند، آنگاه توانسته‌اند جوری با یقین حرف بزنند که دیگران هم فریب بخورند. پس باور ایشان به مكتب خود، و اینکه حاضر باشند جان خود را فدای مكتب کنند، دلیل حقانیت آن مكتب نیست. بلکه روند رایج در مكتب سازی و فرقه‌تراشی است.

**قَالَ فَادْهُبْ قَلِّنَ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسٌ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفُهُ وَأَنْظِرْ إِلَى إِلَهِكَ
الَّذِي ظَلَّتْ عَلَيْهِ غَاكِفًا لَنْحَرْ قَنَّةً ثُمَّ لَنْسِقَةً فِي الْيَمِّ نَسْفًا (۹۷)**

موسی حکم کرد: گم شو! تو در دنیا محکومی به اینکه بگویی از من دور شوید! و وعده عذابی هم داری که قطعی است. حالا نگاه کن به معبدوت که یک ریز عبادتش می‌کردی؛ آنرا می‌سوزانیم و تکه‌هایش را در دریا می‌پراکنیم.

مجازات دنیوی سامری، بایکوت یا قطع ارتباط مردم با او بود که احتمالاً همراه با تبعید وی صورت گرفته، برخی گفته‌اند موسی(ع) بر او حکم نکرد بلکه نفرینش کرد که تنها شود. این هم بی‌وجه نیست. سامری‌ها بدنبال آنند که کانون توجه مردم واقع شوند و ورق که برگردان تنها تنها می‌شوند.

عبارت "إِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفُهُ" هم وعده عذاب عنقریب دنیوی یا مرگ دردنگ یا عذاب اخروی است. این عبارت بیش از این باز نشده و به همه اینها قابل حمل است.

آلت سحر سامری را هم سوزانند و در آب افکندند، با سحر و طلسیم و بت، باید چنین کرد.
چنانکه اهل معنا دانند!

بعضی گفته‌اند با توجه به اینکه آن مجسمه از طلا بوده، سوزاندنش بی‌معنی است، لذا "لنْحَرْ قَنَّهُ" ذوب کردنش در کوره معنا میدهد. عجیب است که موسی(ع) آنهمه طلا را بدربیاری ریخت! می‌شد سکه‌اش کرد. اما تصحیح انحراف فکری، جامعه برایش مهم‌تر از ثروت مادی جامعه بود. شبیه به این واقعه، خراب کردن مسجد ضرار است بدست رسول خدا(ص) و تبدیل آن به مزبله.

روی همین اصل بعضی - با کج‌سلیقگی - قائل به نابود کردن آثار تاریخی شرک و ظلم هستند، گرچه میراث ملی بوده باشد.

شاید هم آن طلاها نباید بدست کسی میافتاد چون اثر خاک پای جبرئیل در آن بود. صافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که موسی(ع) قصد جان سامری کرد، اما خداوند به او وحی کرد: سامری را مکش چون مرد سخاوتمندی است. گوییم: تا این سخاوت نباشد کسی

موفق به فرقه‌سازی نمی‌شود. پس سخاوت رهبر فرقه امری طبیعی است و دلیل حقانیت او نیست.

تفسیر نمونه پایان سامری را اینطور فهمیده که در اثر نفرین موسی(ع) مبتلا به بیماری روانی خاصی شد که از همه وحشت میکرد و میگفت به من دست نزنید و از من دور شوید.

قصص الانبياء جزائری از امام عسکری(ع) روایت میکند که موسی(ع) به خدا گفت خدایا گوساله را سامری ساخته، اما صدایش از کجاست؟ خدا فرمود: فتنه من است برای امتحان آنها؛ بیش از این کنکاش مکن.

در همان کتاب است که علامتی بر پوست سامری و نسلش پدیدار شد تا بدان شناخته شود و از او دوری بجویند. اکنون نیز نسل او در فلسطین بنام لامساس معروفند.

جلد سیزده بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که گاو را گرامی بدارید که سید چهارپایان است. از وقتی سامری بتی به شکل گوساله ساخته، از خدا خجالت میکشد.

تفسیر الإمام از عسکری(ع) روایت میکند که سامری وقتی غیبت موسی(ع) را طولانی دید سراغ عوام بنی اسرائیل رفت و گفت موسی بازنگشته، گویا نافرمانی کرده و خدا غضبیش کرده. اکنون اراده خدادست که بی‌موسی با شما حرف بزند. همانطور که از ورای درخت بر موسی تجلی کرد، اکنون از ورای این مجسمه بر شما تجلی میکند. سپس گفت خدا در گوساله است همانطور که در درخت بود.

در حدیث دیگری است که بعضی از یاران فتنه‌گر سامری از پشت دیوار صدایی چون صدای گوساله در می‌آورند تا مردم را بفریبنند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش گوید در فتنه سامری هفتاد هزار نفر گمراه شدند اما دوازده هزار نفر توقف کردند تا موسی(ع) بسویشان باز گردد.

شرح نهج‌البلاغه روایت میکند که وقتی علی(ع) در جنگ جمل متوجه شد که بیشتر کشته‌ها بخاطر شتر است. شمشیرش را بر دوشش گذاشت و به شتر نزدیک شد و در بحبوحه جنگ شتر را پای بُرید و کُشت. شتر که بر زمین افتاد شترپرستان جمل شکست خوردند و گریختند. علی(ع) دستور داد شتر را سوزانندند و خاکستریش را به باد دادند. سپس

فرمود: خدا لعنت کند این شتر را؛ چقدر شبیه گوساله سامری بود. سپس این آیه را قرائت فرمود: **إِنْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي طَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنَحْرِقَهُ ثُمَّ لَنْتَسِفَهُ فِي الْيَمِّ شَفَاً.**

إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسَعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۹۸)

مردم! بدانید معبد شما فقط خدایی است که معبدی جز او نیست. علمش به همه چیز محیط است.

این عبارت احتمالاً از زبان موسی(ع) و فصل الخطاب مبانی معرفتی اوست.

كَذَلِكَ تُقْصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا (۹۹) مَنْ أَغْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا (۱۰۰) خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا (۱۰۱)

ای پیامبر، اینگونه از وقایع مهم گذشته برای تو بازگو میکنیم؛ آری، از جانب خود به تو ذکرnamه‌ای (قرآن) دادیم. هرکس از آن رو بگرداند، قیامت بار سنگینی بهدوش میکشد. که همیشه وبال گردن اوست. بله، بارشان بد برای است روز قیامت!

نکته مهم و منحصر بفرد این آیات اینجاست که معرض از قرآن را کسی دانسته که زیر بار گناهان خویش کمر خم میکند. یعنی همان علّقه‌ها و ذنوش موجب عذاب اوست و این غیر از عذابی است که در جهنم، از بیرون بر او حمل میشود. این، باری درونی و ناشی از تجسم اعمال است. یعنی گناهان به شکل وزنه‌هایی گردن بار گناه کاران میشود و آنها باید تا ابد، تقلیل این گناهان را بگردن بگیرند و بدوش بکشند. جدا از داغ و درخشی که در جهنم در انتظار ایشان است. پناه بر خدا! ساء لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا (۱۰۲) يَتَخَافَّتُونَ يَنْهُمْ إِنْ لَيَشْتُمْ إِلَّا عَشْرًا (۱۰۳) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَيَشْتُمْ إِلَّا يَوْمًا (۱۰۴)

آن روز، در شیپور قیامت دمیده می‌شود و گنه کاران را سیه روی محسور میکنیم. آهسته به به هم می‌گویند: دنیا (یا بزرخ) برای ما ده روز بیشتر نبود! ما خوب می‌فهمیم چه می‌گویند، وقتی واقع بین ترین آن‌ها می‌گوید: ده روز؟! فوتش یک روز آنچا ماندیم!

"زرق" یعنی کبود و بیخود توسط برخی مفسرین کبود چشم معنا شده. مجرمان قیامت سیه رویند نه سیه چشم.

درنگ ده روزه یا درستتر، یکروزه مربوط به مرحله پیش از قیامت است، چه دنیا، چه بزرخ. اما برخی آنرا دنیا معنی کرده‌اند و برخی بزرخ.

نکته جالب این آیات عبارت "أَمْثُلُهُمْ طَرِيقَةً" میباشد و حکایت از آن دارد که مجرمان همه به یک چوب رانده نمی‌شوند و بین خودشان خوب و بد و فهیم و نفهم دارند. خلاصه، طریقت‌های گوناگون دارند.

نکته دیگر تقاووت ادراک طول دنیا توسط انسانهای مختلف است، طوریکه از زبان گویندگان مختلف در قرآن، ده روز، یکروز، و حتی از زبان مؤمنین کمتر از یکروز آمده. گویا هرچه انسان عاقلتر و کاملتر می‌شود دنیا را کوچکتر و زمان آنرا کوتاه‌تر و جدان می‌کند. این نکته مهمی است.

وَيَسَّلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا (۱۰۵) فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا (۱۰۶) لَا تَرِي فِيهَا عَوْجًا وَ لَا أَمْتَا (۱۰۷) يَوْمَئِذٍ يَتَبَعُونَ الدَّاعِيِ لَا عِوْجَ لَهُ وَ خَسْعَتِ الْأَضْوَاتُ لَلَّهُ حُمْنٌ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (۱۰۸)

از تو درباره وضع کوه‌ها در قیامت می‌برسند. بگو: ببوردگارم، آنها را بر می‌کند و متلاشی می‌کند. سپس زمین را به صورت هامونی هموار درمی‌آورد؛ طوری که اصلاً پستی و بلندی در آن نمی‌بینی. آن روز، همه برای حضور در صحنه قیامت، بی‌چون و چرا دنبال فریاد اسرافیل راه می‌افتد. و به احترام خدای رحمان، تمام صداها فرو خوابد و جز صدای آهسته قدم‌ها، هیچ نمی‌شنوی.

عبارت "خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ" از عبارات فصیح و زیبای قرآنی است و جمال در آن جلوه‌نمایی میکند در عین اینکه جلال در آن موج میزند. الان هم تمام صداها در برابر خدا خاموش و مخمول است.

"هَمْس" تک صدای آهسته‌ای است که سکوت محیط را میشکند، اما آنقدر آهسته است که باید گوش تیزکنی تا بشنوی. مثل صدای جاروکشی رفتگر در دل شب یا صدای قدم‌های عابر در یک خیابان خلوت.

در این یک خط قرآن، خداوند چنان زیبا صحنه‌آرایی کرده که عقل مبهوت می‌ماند. خداوند رحمان دنیا و آخرت است. این حقیقت، چقدر باعث امیدواری است!!

علی بن ابراهیم گوید قاع زمینی است بی‌خاک و صفصف زمینی است بی‌درخت. کشف‌الغمه از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی مردم سر از گور درمی‌اورند، پا بر همه و عریانند. آنقدر چسبیده به هم سر پا می‌ایستند و عرق میکنند که نفس کشیدن بر آنها دشوار میگردد. این موطن سالها بطول میانجامد و راجع به آن خدا فرموده: **خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا**.

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذْنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا (۱۰۹) يَعْلَمُ مَا تَيَّنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفُهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا (۱۱۰)

آن روز، شفاعتِ کسی سودی ندارد، مگر آن که خدای رحمان به او اجازه بدهد و بعد، حرفش را تأیید کند. خدا سرنوشت مجرمان در قیامت و سرگذشت آن‌ها در دنیا را می‌داند؛ ولی آن‌ها به‌چیزی از علمش دسترسی ندارند.

شفاعت، باطل کننده حکم خدا و تخلف از عدل او و خلاف سنتهای او نیست بلکه جزئی از نظام حساب و کتابی است که خدا وضع کرده، هم شفاعت‌کنندگان و هم شفاعت‌شوندگان شرایط خاصی دارند.

تأویل‌الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس بر مودت ما زندگی کرده و مرده باشد مشمول شفاعت ماست.

وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا (۱۱۱) وَمَنْ يَغْفِلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا (۱۱۲)

در برابر خدای زنده و پایدارنده، چهره‌ها خاکسار شود.

هر که بار ستمی بهدوش دارد، نومید گردد و هر که در کار خوب دستی داشته، بهشرط بالیمان بودن، نه از بی عدالتی می‌ترسد و نه از حق‌گشی.

"حَيٌّ" به معنی زنده، امّا الاسماء خداست. چون علم و قدرت، هر دو، در دل حیات جا دارند و هر ذو حیاتی به قدر بھرہ از حیات، از علم و قدرت بھرہ‌مند است. وقتی به اسم "حَيٌّ" اسم "قَيُومٌ" هم اضافه می‌شود، تقریباً تمام اسماء را در بر می‌گیرد و اسمی از دایره آن بیرون نمی‌ماند، جز چند اسم منحصر به فرد خدا مثل احد و صمد. بیخود نیست برخی مدعی شده‌اند که "یا حَيٌّ و یا قَيُومٌ" اسم اعظم خداست؛ چون هرچه از اسماء فعل خداست و به نوعی به ما مربوط می‌شود در دل این دو اسم هست. "قَيُومٌ" یعنی نگاهدارنده دیگران. قیوم کسی است که قوام ماسوی به اوست. کسی که هستی را خلق کرده و روزی میدهد، نگه داشته و هدایت می‌کند، می‌گشود و بسوی خود احضار می‌کند. در برابر این موجود "حَيٌّ قَيُومٌ" معلوم است که تمام هستی باید سر تعظیم فرو آورد و خاکساری کند: عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُومِ.

عبارت "قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا" عبارت مهمی است چون علت بدترین گناه را که یأس باشد، بیان می‌کند. هر کس بار ظلمی بدلوش داشته باشد، امید را کم کم از کف میدهد. پس باید از ستم به هر نحوی که شده به جدّ حذر کرد چون عاقبت انسان را تاریک می‌کند.

یک نکتهٔ دیگر هم در این عبارت هست: ظلم بد است و بدتر از ظلم، به دوش کشیدن ظلم تا قیامت است. خوشا آنانکه با توبه و جبران، بار ظلم خویش را زمین می‌گذارند.

عبارت "مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ" نشان میدهد که ابواب بز و نیکی بسیار است و هر کس قهرآ فقط توفیق بخشی از آنها را دارد. مهم نیست که چه صالحی از انسان صادر می‌شود، مهم اینست که بالاخره انسان اهل نیکی باشد و نیکی کند. پس باید از ابواب

مشکوک نیکی حذر کرد و همّت خویش را مصروف نیکی‌هایی کرد که هم قصد قربت در آنها متممّشی میگردد، هم اسبابش مهیّاتر است. قید "و هُوَ مُؤْمِنٌ" نشان میدهد که نیکی بدون ایمان نجات‌بخش نیست، گرچه برکات‌دنیوی دارد: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : ۷]. پس اگر مخترعی که منکر دین خداست، اختراع مفیدی کند، اگر قصدش ثروت و شهرت دنیایی باشد، معمولاً به آن میرسد و اگر قصدش کمک به مردم باشد، علاوه بر ثروت و شهرت، از آرامش هم برخوردار خواهد بعالوه بابی برایش باز میشود تا مؤمن از دنیا رود.

کفعمی در مصباح از رسول خدا(ص) روایت میکند که اسم اعظم یکی در آیت‌الکرسی است و یکی در اول آل عمران و یکی در عبارت عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ در سوره طه. جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که نزدیکترین حالت به آیه عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، حالت رکوع است.

وَ كَذَلِكَ أَنْتُنَا فُرِّآنًا عَرَيْتَأَ وَ صَرَفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا
(۱۱۳)

قرآن را این‌چنین به زبان رسا فرستادیم و در آن هشدارهای گوناگون گنجاندیم؛ شاید مردم بترسند یا اینکه نورش دفعتاً دلشان را روشن کند. عبارت "يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا" به گمان حقیر تجلی خاصی است که خدا با قرآن بر دل بعضی‌ها میکند و یکباره متذکر میگرددند و راه را پیدا میکنند. حساب اینها از حساب "متّقین" جداست و سلوکشان فرق دارد. اینها اهل جذبه‌اند. البته اهل تقوی هم کم‌کم باب جذبه برایشان باز میگردد و آیه بی‌اشعار به این نکته نیست.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ بِالْفُرْقَانِ مِنْ قَبْلَ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي
عِلْمًا (۱۱۴)

بلندمرتبه است خدایی که فرمانروای راستین جهان هستی است. ای پیامبر، در خواندن آیه‌هایی که میفرستیم، پیش از آنکه وحی آن بر تو تمام شود، شتاب مکن و دائماً بگو: خدایا، علمم را بیشتر کن.

این آیه به ما تعامل درست با قرآن را یاد میدهد: اینکه در قرآن خواندن عجله نداشته باشیم و همیشه تشننهٔ معارف قرآن باشیم. برای استفاده از قرآن درنگ در آیات و استدعا از صاحب آیات لازم است.

عبارت "رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا" از کوتاهترین دعاهاي قرآنی است و چون به صیغهٔ امر آمده لازم است جزء دعاهاي هميشكى مؤمنين باشد. اصولاً مؤمن غير عالم يا متعلم، مؤمن نیست. ايمان حقيقي با جهل و عوامت سازگار نیست. از اين دعا برميايد که افزون طلبی در کمالات، مطلوب و مأمور به است. و نيز نتيجه گرفته ميشود که جز خدا، علم همه حتی انبیاء محدود است و در فزون یا نقصان.

طبق اين عبارت، معلم، خود خدادست که يا بر دل مؤمن تجلی ميکند و او را از علمی لذتی برخوردار ميسازد يا از طریق لسان بندهای، علم به آدمی القاء ميکند يا در كتابش بر خواننده تجلی ميکند و با او حرف میزند. اين سه راه، طُرُقٌ ثلَاثَةٌ دریافت مستقیم علم از خدادست و استجابت اين دعا، به يکی از اين سه طریق جريان می‌يابد.

نکتهٔ ديگر اين دعا اينست که گفته زدنی علماً نه زد علمی، يعني فزونی وجود خويش را در پرتوی علم خواسته، نه فزونی اطلاعات و محفوظات را؛ که حين مرگ و با حول و ولاي که بجان آدم میافتد همه آنها فراموش ميشود. اما بخلاف محفوظات اعتباری، علم واقعی جزء وجود انسان شده و با او به بزرخ منتقل ميگردد:

آنها که خواندهام همه از ياد من برفت؛ جز نام دوست که تكرار ميکنم.

جلد بيستم وسائل الشيعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که علم بر عبادت، فضل بسیار دارد.

علل الشرایع از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا در قیامت عالمان را جمع میکند و میگوید من علم و حکمت و نور را در سینه‌های شما قرار دادم چون میخواستم خیر دنیا و آخرت را برای شما جمع کنم. اکنون به بهشت بروید که تمام شما را آمرزیدم.

عبارت "لَا تَعْجَلْ بِإِقْرَانٍ" را مرحوم علامه طباطبائی دال بر این دانسته که پیامبر(ص)، پیش از نزول تدریجی و مطابق با وقایع قرآن، بخارط نزول دفعی اولیه در شب قدر، آیات را میدانسته و پیش خوانی میکرده. در این آیات خدا از او میخواهد پیش از نزول جبرئیل در هر واقعه و تمام شدن القاء آیات، آنها را برای مردم نخواند. در مورد اینکه چرا پیامبر(ص) تعجیل میکرده، گفته‌اند بخارط عشق به ابلاغ سریع فرمان خدا و نگرانی برای حفظ وحی بوده.

وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَيْ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (۱۱۵)

به آدم سفارش کرده بودیم نزدیک آن درخت نشود؛ ولی رعایت نکرد. در کل، در او عزم جدّی ندیدیم.

وقتی خداوند آدم را خلق کرد، او را به همراه همسرش در جنت جا داد و به آنها گفت: یا آدم اسکنْ أَنْتَ وَرَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالَّمِينَ [سورة البقرة : ۳۵] ای آدم، تو و همسرت در این باغ ساکن باشید و از هرجا که خواستید، فراوان بخورید اما نزدیک این درخت نشوید که به خود ستم کرده‌اید.

اینکه آن جنت، همان جنت‌الخلدی است که مؤمنین به آنجا خواهند رفت یا جنتی دیگر بوده، معلوم نیست. تفاسیر اسلامی از شجره ممنوعه هم تعابیر مختلفی کرده‌اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور و در باطن، علم یا ولايت یا جاودانگی دانسته‌اند. نتیجه اینکه این میوه یا کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده یا کنایه از رذیلتی باطنی چون حرص یا دیگر شعوب خودخواهی است که آدم نباید خود را به آن می‌آلوده.

در هر حال آدم روضه رضوان را به دو گندم بفروخت و خود و ذریه اش را روانه تبعید زمینی کرد.

اینکه گفته آدم عهد عدم تعذی به آن شجره را فراموش کرد، مقصود اینست که آنرا نادیده گرفت و الا اگر نسیان مألوف مراد باشد، لایق ملامت نیست. چون آدمی نسبت به آنچه فراموش کرده، مکلف نیست.

عبارت "لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا" کنایه نیش داری به آدم و بنی آدم است. عیب بزرگ و به حقی است که خدا روی ما گذاشته و باید بسیار بکوشیم تا خود را از آن مبزا و مطلوب خدا کنیم. افسوس که همین کار مستلزم عزم است که خدا گفته ندارید!

پس هیچ چاره‌ای نیست جز عرض تقصیر بدرگاه خدا و طلب همت از آستان او. بیخود نبوده که وجود مقدس سیدالشهداء میگریسته و میگفته: الاهی أنا الفقير فی غنای فكيف لا أكون فقيراً فی فقری. خدایا من در آنچه خیال میکنم قدرتی دارم هم فقر محضم چه رسد به آنچه که فقر من درش محسوس است.

یا مولای متّقیان در خلوتش با خدا راز میگفته: الهی أنا الضعيف و أنت القوى، فهل يرحم الضعيف إلا القوى؟! خدایا من سراسر ضعفم و تو نهایت قدرتی، تو باید دستم را بگیری و به من رحم آوری.

در این آیه بر داشتن "عزم" بر بندگی و رعایت فرامین خدا تأکید شده. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود: بزرگترین ذکر، امتداد عزم بندگی است. یعنی بنای انسان باشد که تا ابد فرامین خدا را رعایت کند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی خدا به آدم و حوا گفت از این درخت نخورد، گفتند: چشم! و انشا الله نگفتند. برای همین مبتلا شدند.

جلد یازدهم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که نسیان آدم یعنی بی‌اعتنایی او، نه فراموشی. چون آدم در فراموشی تکلیف ندارد. مضاف بر اینکه شیطان یادش انداخت و گفت: خدا برای این شما را از این درخت نهی کرده که جاودان نشوید.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که اسم انسان از این آیه گرفته شده، از بس فراموشکار و بی توجه است: لَقْدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ تَجِدْ لَهُ عَزْمًا.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسُ أَبَى (۱۱۶) فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَذْوُ لَكَ وَلَئِنْ رُوْجَكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشَقَّى (۱۱۷) إِنَّ لَكَ أَلَا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَغْرِي (۱۱۸) وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأْ فِيهَا وَلَا تَضْحَى (۱۱۹)

وقتی به فرشتگان دستور دادیم در برابر آدم سجده کنید. همه سجده کردند، جز ابلیس که خودداری کرد. به آدم هشدار دادیم: این ابلیس دشمن تو و همسر توست. نکند گولتان بزند و از این باغ بیرون تان کند که به بدختی میافتد! اینجا که باشی، نه گرسنه میشوی، نه برهنه، و نه تشننه میشوی، نه آفتاب زده.

سجده فرشتگان بر آدم، سجده بر مقام آدمیت بوده که در نهاد آدمی بودیعت نهاده شده و در برخی از فرزندان آدم میشکفت و به بار مینشیند. و الا همان وقت سجده، پس از عدم تمکین به سجده، شیطان ضعف آدم را بهانه کرد و گفت خواهی دید که این آدم گول مرا میخورد، و خورد! در آن گُری خواندن، شیطان وعده گمراه کردن تمام ذریه آدم را هم داد: قَالَ فَبِعِرْتَكَ لَا عُوينَهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره(ص) : ۸۲] البته مخلصین را استثنای کرد: إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُحْلَصِينَ [سوره(ص) : ۸۳]. اینها همان‌هایی هستند که ملائکه در سجده بر آدم زمین‌بوسی آنها را نیت کردند.

عداوت ابلیس و ذریه او با آدم و ذریه‌اش ریشه در غرور و حسادت و خودخواهی دارد. هر کس چنین صفاتی در او باشد، رنگی از شیطان دارد.

در عداوت شیطان با انسان، زن و مرد برابرند؛ قصد او بیرون راندن انسان از رحمت خداست و به شقاوت دچار کردن انسان. شقاوت مساوی است با رنج معیشت و تنگی دل و کدورت نفس و ظلمت روح و بزرخ سخت و قیامت مهیب و حساب دشوار و سرانجام، خلود در نار. آمان از این لفظ کوتاه "فَتَشَقَّى" که وبالش تمامی ندارد. تمام عذابهای هستی را خداوند در این یک کلمه جمع کرده. بی‌گزار ترسناک‌ترین تک‌کلمه قرآن همینجا جلوی چشم ماست.

گرسنگی و عربیانی و بی‌پناهی، پیش‌درآمد این شقاوت است. انتها یا شکست؟ انتها ندارد. از هرجایش انسان برگردد نفع برده.

برخی "فَتَشَقَّقَ" را به معنی مشقت گرفته‌اند و گفته‌اند گول شیطان را خوردن، دودش به چشم خود آدم میرود و مشقت و سختی برایش درست می‌کند. این هم تفسیر درستی است. مشتقه زندگی دنیوی هم با خاطر اینست که ما به زمین تبعید شده و فی الواقع یکبار گول شیطان را خورده‌ایم. اگر اینطور نبود مجبور به پوشاندن عورت خود نبودیم (به آیات بعد مراجعه کنید). پس تا محتاج پوشاندن عورتیم، اثر گمراهی هست، هبوط هست، و مشقت هست. اگر دقت کنیم مصائب اصلی دنیا که گرسنگی و بی‌لباسی و بی‌خانمانی است در این آیه جوهارکشی شده.

فَوْسُسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدُمْ هَلْ أَذْكُرْ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكِ لَأَيْنَ؟ (۱۲۰)

ولی شیطان زیر پایش نشست و در گوشش خواند: آیا درختی نشانت بدhem که با خوردن میوه‌اش به زندگی جاودان و ریاست بی‌پایان بررسی؟

درخت ممنوعه واقعاً همان چیزیست که شیطان گفت، یعنی جاودانگی و سلطنت بی‌پایان. ایندو همانطور که خدا فرموده بود بر انسان حرام است؛ چون مخصوص خداست. دیدیم که با تناول از آن شجره هم انسان به آنها دست نیافت بلکه با خاطر طمع به ناممکن، هبوط کرد و تنزل نمود. اما شیطان طمع را در وجود انسان بیدار کرد و او را که محبوب خدا و مسجود ماسوی بود به طمع انداخت که مقام خدایی را طلب کند و بیش از آنچه خدا به او داده بود بخواهد. در جای دیگر می‌گوید: مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ [سوره الأعراف : ۲۰]. خدا برای این نخواسته از این شجره بخورید مبادا فرشته (یا فرمانروا) شوید یا به جاودانگی برسید.

آدم در بهشت همه‌چیز داشت، شیطان او را از رضایت حال درآورد و این ترس را در وجودش دمید که گرچه همه‌چیز داری، اما مال خودت نیست، دوم اینکه ابدی نیست. مال خداست و

تا وقتیکه خدا بخواهد. پس وسوسه اش کرد که از رضایتِ حال، درآ و از آینده بترس. واقعش اینست که این ترس همیشه هست و علتشن وابستگی و عدم استقلال انسان است. انسان تا با خدا باشد همه‌چیز دارد و تا از خدا جدا شود، هیچ‌چیز ندارد. راه حل، دست درازی به شجره ممنوعه استقلال نیست، چون شاخه‌اش بلند است و دست آدم کوتاه و چیزی گیر آدم نمی‌آید. راه حصول شجره‌الخلد و مُلک‌لاتیلی برای انسان، اطاعت از فرمان خدا و مراعات عهد با خداست. شیطان اینجا انسان را فریفت که او را به سودای استقلال کشاند.

مصطفی الشريعه از امام صادق(ع) روایت میکند که شیطان نخستین دروغ را در هستی ابداع نمود.

جلد دهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که درخت ممنوعه، حسادت است. خدا فرموده بود هرگز بر کسی بخاطر نعمتی که خدا به او داده حسادت نورزید بلکه از فضل خدا بخواهید.

**فَأَكَلَّا مِنْهَا فَبَدَثْ لَهُمَا سَوْأَتْهُمَا وَ طَفِقا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدُمْ رَبَّهُ
فَغَوَى (۱۲۱)**

سرانجام، از آن خوردند و عوراتشان برایشان آشکار شد! شروع کردند به چسباندن برگ درخت‌های باغ به خودشان! این طور شد که آدم، خدا را عصیان کرد و گمراه شد. عبارت "بَدَثْ لَهُمَا سَوْأَتْهُمَا" یعنی زشتی‌هایشان بر آنها آشکار شد، یعنی با دست درازی به آنجه مال آنها نبود. خداوند پرده ستاریت خویش را کنار زد تا نقاеч خویش را ببینند و در مقام جبران و سترش برآیند.

پس در واقع، لقمه حرام، زشتی‌های انسان را رو می‌آورد و با بردن شرم و حیا، پرده ستر او را میدرد.

اما عبارت "يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ" کمی این تفسیر باطنی را تجسم میبخشد چون تصریح به عورت جنسی میکند و اینکه با برگ درختان شروع کردند مخفی کردنش. آیا پیش از این هم لخت بودند و ملتفت لختی خود نبودند یا لباسی خدا به آنها پوشانده بود و لباس از

ایشان مفقود شد؟! نکته دیگر اینکه چرا عورت، عربانی اش منقص است؟ به نظر میرسد این قبح، جعل الهی است نه اعتبار بشری. خدا در جسم انسان بخشی را نهاده که آشکار شدنش قبیح است. شاید تا اشاره کند به ابعادی از وجودش که نقص است و تجلی نمودنش مذموم است. اینها از دقائیقی است که کسی به آنها پاسخ نداده. در هر حال، قبح آشکار نمودن عورت، اگر در بشر فطری باشد، از آیات الهی است و یادآور گناه نخستین و داغی که از آن در نهاد آدمی مانده. آیتی است از نقص همیشه برقرار و احتیاج مدام انسان به شئی برای پوشاندن آن نقص پیش دیگران. انسانی که چنین محتاج، و پیوسته خجل است، کجا و طمع به مُلک لایلی و خلوٰد همیشه مُصفّی کجا؟!

عبارت "عَصَى آدُمْ رَبَّهُ فَغَوِيَ" فقط داستان آدم نیست، داستان من و توست. هر عصیانی، غواصی در پی دارد و آدم را در چاهی میاندازد که خروج از آن مستلزم طی سیر هبوط است.

مفسّرین شیعه تلاش کرده‌اند مسأله عصمت انبیاء را که با نص این عبارت نمی‌سازد، با توجیهاتی رفع و رجوع کنند از جمله گفته‌اند امر خدا مولوی نبوده و ارشادی یعنی نصیحت‌گونه بوده، از جمله گفته‌اند آنوقت هنوز شریعت معنای امروز را نداشته، از جمله گفته‌اند خدا بظاهر از آن درخت نهی کرده ولی باطنًا امر کرده و دوست داشته آدم بخورد تا طرحش راجع به فرستادن آدم به زمین اجرا شود، از جمله گفته‌اند بنا به آیه بعد آنوقت آدم هنوز پیغمبر نبوده، از جمله گفته‌اند در بهشت که تکلیف نبوده، از جمله گفته‌اند یادش رفته و یادرفته را تکلیف نیست، از جمله گفته‌اند ترک اولی کرده نه حرام، از جمله گفته‌اند این قدر معصیت مخل عصمت نیست، از جمله گفته‌اند نبی در امور شخصی خود نیازی به عصمت ندارد و فقط در دریافت و ابلاغ وحی باید معصوم باشد، از جمله گفته‌اند اصلًا عصمت به معنای متأخرین، ساخته و پرداخته متکلمین قرون بعدی است و چنین عصمتی از کتاب و سنت بدست نمی‌آید، حتی برخی گفته‌اند اصلًا نبی لازم نیست معصوم باشد. بعضی هم گفته‌اند این قضیه از متشابهات است و کنه‌اش بر ما معلوم نیست و اقوالی دیگری که بکار ما نمی‌آید یا بیان اخراجی یکی از اقوال بالاست. البته این بحث و این اقوال در جاهایی دیگری که

ظهور در عصيان و مخالفت فرمان از جانب انبیاء دارد و در قرآن کم نیست هم وارد است و عیناً تکرار شده، منتهایاً چون این آیه صراحتش بیشتر از بقیه است، اکثر مفسرین لب کلام خود راجع به این اشکال را ذیل این آیه آورده‌اند که خلاصه‌ای از نظراتشان به عرض رسید. و اللہ أَعْلَمُ بِأَبْيَاهُ، حَفِظُ عَلَى اولیائه.

عبارت "عَصَى... فَغَوَى" صراحت دارد که عصيان گمراهی می‌آورد. نکته جالب اینست که هر دو تا از آن درخت خوردن‌اما در اینجا عصيان را فقط به آدم نسبت میدهد. شاید مرد مقصّر واقعی گناهانی است که خانواده مرتکب می‌گردد. داستان آدم(ع) نشان میدهد که یک گناه میتواند منجر به هیوط نسلی شود.

علل الشرایع از رسول خدا(ص) روایت می‌کند وقتی آدم بسوی شجره ممنوعه قدم برداشت، صفائش رفت(در روایت آمده، ذهب ماء وجهه). بعد که از درخت تناول کرد، زینت و پوشش او از برش ریخت. گوییم: یعنی تصمیم به گناه صفا و نور انسان را می‌برد و ارتکاب گناه پرده عصمت انسان را میدارد و فقیرش می‌کند.

ثُمَّ اجْتَنَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى (۱۲۲)

بعد، خدا او را برگزید و به او رو کرد و هدایتش نمود.

"اجتباء" گزینش خدا برای مقاماتی چون رسالت است: وَكَذَلَكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعْلَمُكَ [سوره یوسف : ۶]. این آیه صراحت دارد که مقام نبوت آدم پس از توبه بوده نه پیش از آن. یعنی نی میتواند قبل نبوقتش خلافی کرده باشد. حالا یا خلافی واضح و غیر قابل توجیه مثل عصيان آدم؛ یا خلافی ناخواسته مثل ظلم موسی(ع) بخود در قضیه قتل آن قبطی: قَالَ رَبُّ إِنِّي طَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي [سوره القصص : ۱۶]. البته مشهور متکلمین شیعه این مطلب را نپذیرفته‌اند و آنرا مخالف برخی روایات میدانند.

عبارت "تَابَ عَلَيْهِ" خیلی زیباست و حاکی از توبه خدا به آدم یعنی نظر رحمت او با آدم دارد. وقتی خدا به کسی رو کرد، او هم به خدا رو می‌کند یعنی توبه مینماید: ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لَيْتُوُبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ [سوره التوبه : ۱۱۸]. پس عبارت "تَابَ عَلَيْهِ" یعنی نخست خدا رو

به آدم کرد، سپس آدم رو به خدا و توبه کرد، سپس خدا توبه‌اش را قبول نمود. این تشییث در هر توبه بلکه هر نوع نظر و عنایتی مستتر است.

هدایتی که پس از اجتباء آدم و قبول توبه‌اش آمده، باید هدایت خاصی باشد. رَزَقْنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ! خدا نصیب ما و شما کند.

جلد نود و دوم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که آدم در توبه‌اش گفت: رَبِّ إِنِّي ظلمت نفسي فاغفر لـه.

قَالَ أَهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِيُضِرِّ عَدُوّ فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مَنِّي هُدَى فَقَنِ اتَّقِعَ هُدَىٰي فَلَا يَضِلُّ وَلَا يُشْقَى (۱۲۳)

سپس به آدم و حوا دستور داد: هر دو از این مرتبه پایین بروید. روی زمین هم، همگی دشمنی هم خواهید بود. اگر راه نجاتی جلوی پایتان گذاشتیم که می‌گذارم، هر که قدم در آن راه بگذارد، گمراه و بدیخت نمی‌شود.

تکمله این آیه در سوره بقره است: فَأَرْلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِيُعْضِلُ عَدُوّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقْرٌ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ [سوره البقرة : ۳۶] پس شیطان آندو را فریفت و از جایی که داشتند اخراج کرد. گفتیم هبوط کنید و بعضی با بعضی دشمن باشید. تا زمانی مشخص باید در زمین بمانید و ارزاقی در زمین برای شما هست.

خطاب هبوط در آیه این سوره تثنیه است (اهبطا) و در سوره بقره جمع (اهبتو). البته در عقب همین تثنیه هم خطاب به جمع تغییر بیدا میکند (جمیعاً... یاًتیشکمْ). علت اینست که مخاطب هبوط نه تنها آدم و حوا بلکه نسل آدمیت است. یعنی این خطاب‌ها مخاطبیش مائیم.

هبوط را با یک واقعه غیرمنتظره مساوی دانسته و یک توصیه به هبوط کنندگان یعنی ما و پدران و فرزندانمان کرده. آن واقعه، عداوتی است که با هبوط میان فرزندان آدم مستقر گشته و جزئی از هبوط است. آن توصیه، متابعت از هدایتی است که توسط انبیاء کم کم بسوی بشر فرستاده شده است. بی عداوت را گرفتن، هبوط بیشتر در پی دارد و متابعت کردن، موجب

صعود دوباره انسان میگردد. پس بجای صرف عمر در دشمنی با این و آن، عمر را باید در طاعت حق و خدمت به این و آن سپری کرد. راه نجات همین است.

در این آیه این اشاره هم هست که عداوت بین بُنی‌آدم تمام شدنی نیست و خصلت این سیاره و تأثیر ارض بر طالع هرکسی است که در آن نشو و نما میکند. این عداوت در میان دیگر جانداران هم برقرار است و پیوسته یکدگر را میخورند و می‌بالند.

اما متابعين طریق انبیاء و مُهتدین به هدایت اوصیاء یاد میگیرند در تضادها و عداوتها، تقوی را گم نکنند و عداوتشان برای خدا باشد نه برای خویش. پس هرکجا که پای نفس در میان بود، با خود دشمنی میکنند نه دیگری و شعارشان در زندگی رفع دشمنی است نه دفع دشمن. تا دوران دنیا بگذرد و **أَيَّامٌ عُقبَىٰ عَلِيَا آغَازٌ گَرَدَد**.

فقرات بعد که خاتم سوره است، توصیه‌های دیگری است به مغلوبین هبوط کرده. عیاشی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که آیه "فَمَنِ اتَّبَعَ هُدًايَ فَلَا يَضُلُّ وَ لَا يَشْقَى" را دیده‌اید؟ تمام خیر دنیا و آخرت در تبعیت از خداست.

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (۱۲۴) قَالَ رَبُّ لَهُ
حَشْرَقَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (۱۲۵) قَالَ كَذلِكَ أَتَنْكَ آتَيْنَا فَتِيسِتَهَا وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ
تُتَسَّى (۱۲۶) وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَشْرَفَ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَقْتَى
(۱۲۷)

هرکس از یاد من اعراض کند، در سختی و فشار زندگی می‌کند. روز قیامت هم، کور محشورش میکنیم. اعتراض می‌کند: خدایا، من که در دنیا چشم‌هایم می‌دید. پس چرا کور محشورم کردی؟! خدا می‌فرماید: آیه‌ایمان را نشانت دادیم و تو همه را نادیده گرفتی؛ حالا امروز خودت نادیده گرفته می‌شوی! این طور(با تلخی زندگی) مجازات می‌کنیم کسی را که خطابود و به آیات ما ایمان نیاورد. البته عذاب آخرت بدتر و طولانی‌تر است.

این آیه از **غُرَّ** آیات قرآن راجع به مسیر کلی زندگی است. اعراض از یاد خدا که کار اهل دنیاست یعنی ترک عبادت و ذکر و نماز و دعا و نیاز و نیز نادیده گرفتن واجبات و محرامات خدا. خلاصه یعنی زندگی بی تقوی. هرکس اینگونه زندگی کند مبتلا به "ضنك" در معیشت خواهد شد. ضنك یعنی تلخ کامی ناشی از ناکامی. یعنی چیزهایی که میخواسته محقق نمیشود و دائم کامش تلخ است و از درون در فشار و سختی است. کسی که به ضنك معیشت مبتلاست ممکن است میلیاردها ثروت داشته باشد مع الوصف از زندگی اش لذت نمیبرد. اصولاً هرکس چه فقیر چه غنی اگر از کانون سرور و بهجهت و بهاء هستی که خدادست دور شود، خوشی نمیبیند. این یک قاعدة جهان شمول است متنها اهل بصیرت یا همان اهل ذکر متوجه آنند و سیاه دلان ملتفت آن نیستند.

علت کور محسور شدن اهل غفلت هم کور باطنی آنها در همینجاست. چون حشر هرکس بر صفت یا صفات غالب اوست:

سیرتی کان در وجودت غالب است؛ هم بر آن تصویر حشرت واجب است.
قيامت "يومٌ تنسى" برای اهل غفلت است و اين نادیده گرفته شدن، از بدترین عذابهاست. در همين دنيا هم همينطور است: کسی را که نادیده گرفته اند هوار میکشد و فحش میدهد بسا که او را ببینند و به حساب آورند. آدمی دوست دارد او را شکنجه کنند تا اينکه از چشم بیندازند. به حساب نیامدن خردکننده ترین عذاب است.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که دامنه معیشت ضنك، تا بزرخ، وبال معرضین از یاد خدادست و آنها در قبرشان زندانی میشوند. بخلاف مؤمنین که به بهشت بزرخی منتقل میگردند.

جلد ششم وسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند ولی به آن عمل نکند، کور محسور میشود.

احتجاج از امام مهدی(عج) روایت میکند که یکی از مصاديق آیه "مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى" غلات اند. آنها که در حق ما غلو میکنند، معرض از یاد خدا هستند و کور محسور میشوند.

تحف العقول از امام عسکری(ع) روایت میکند که هرکس کورباطن از این دنیا برود در آن دنیا کور خواهد بود.

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكَنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الظَّرْفَونَ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِيَاتٍ لِأُولَى النُّلَّهِ (۱۲۸) وَلَوْلَا كَلِمَةً سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِرِءَامًا وَأَجَلٌ مُسْمَى (۱۲۹)

همین برای بیداری مردم کافی نیست که نسل‌های فراوانی را قبل از آن‌ها نابود کردیم و حالا این‌ها در سرزمینشان این‌ور و آن‌ور میروند؟! این‌ها برای خردمندان مایه عبرت است. اگر خدا مقدّر نکرده بود که مردم مدت معینی در زمین زندگی کنند، عذاب در حقشان حتمی می‌شد!

یعنی لحظه‌ای فکر کنید پیش از شما چه کسانی در همین قطعه از زمین زندگی میکرده‌اند و حالا شما جای آنها نشسته‌اید و استخوانهای آنها زیر پای شما دفن است. شما هم زمان محدودی دارید و همین زیر دفن می‌شوید. پس از فرستت خود استفاده کنید و آشنای آسمان شوید.

سَحَرَى، با استاد عهد شبابیم شیخ محمود امجد در دالان ورودی مسجد مدرسه سپهسالار قدم میزدیم. فرمود: سلاطین و قدرقردان بسیاری از این راهرو میگذشتند و برای شرکت در ختم‌های رسمی حکومت به این مسجد تردد میکردند. تاریخ جای قدم‌های چهار شاه قجری و دو شاه پهلوی را در این سرسرا ثبت کرده. الان آنها کجا‌یند؟! رفتند و خاک شدند. حاکمان امروز هم خواهند رفت. ما هم میرویم و تنها نیک و بدی از ما میماند. قدر وقت را بدان!

جلد شصت و دوم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم "يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ" یعنی چه؟ فرمود: کافران که میمیرند در همان خانه‌ای که میزیسته‌اند به شکل سوسک و کرم و مار و کزدم، مسخ می‌شوند و به زندگی ادامه میدهند.

فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طَلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ
فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرَضَى (۱۳۰)

صبوری کن در برابر حرف‌های بی‌ربط و نیش‌دارِ کافران و مُعرضان و قبل از طلوع و غروب آفتاب، خدا را از سرِ سپاس، تسبیح کن، همچنین در ساعتی از شب و روز؛ تا به رضایت رسی!

این آیه مهمترین آیهٔ سلوکی این سوره و واجد دستورالعمل جامعی است. این آیه در برابر خلق، صبر و در برابر خالق، ذکر بسیار را توصیه کرده و جمع ایندو را منتج به رضا دانسته. رضا به داده بد و ز جین گره بگشای؛ که بر من و تو در اختیار نگشادست.

رضا یک مقام است و کسی که بدان نائل گردد در برابر تقدیر حق تسلیم و بدان خشنود است. رضا نقطهٔ مقابل ضنكی است که در آیات قبل به مُعرضین از ذکر نسبت داده شده بود.

راه حصول این رضا که گویا بالاترین درجهٔ تکامل بشریت است و استجابت دعوی را در بی دارد، ذکر کثیر و صبر بر خلیقِ حقیر است. البته فقط این دو تا نیست و شرایط دیگری هم دارد برای همین گفته "علّک" ترضی. ولی اگر کسی از این دو تا استعانت بجوید و از اینجا شروع کند، انشا الله بقیهٔ شرایط هم برایش حاصل میشود. صبر و ذکر به صورتی دیگر هم در

سورة بقره با هم جفت شده: وَاسْتَعِيْنُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ [سورة البقرة : ٤٥]

طبق این آیه آدم باید آنقدر مشغول ذکر باشد که وقت برای کارها و افکار بی ارزش پیدا نکند. جلد پانزده وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس صبر کرده چند صباحی صبر کرده و هرکس جز کند هم چند صباحی بیشتر نیست. پس اجر خود را ضایع نکنید و صبور باشید که صبر، نخستین دستور خدا به انبیاءست.

خاصال روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم معنای آیه "سَبَّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا" چیست؟ فرمود: بر هر مسلمانی فرض است که در این دو وقت ده بار بگوید: "لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الحكم و له الامر، يحيى و يميت و هو حي لا يموت، بيده الخير و هو على كل شيء قادر". راوی گوید من گفتم اما " ويميت و يحيى" را هم اضافه کردم. حضرت(ع) فرمود: همانطور که گفتم بخوان و چیزی بر آن اضافه مکن.

وَ لَا تَمْدُنَ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتَنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ
وَ أَبْقَىٰ (۱۳۱)

همچنین، به امکانات مادی و زودگذری چشم ندوز که برای آزمایش گروههایی از جماعتی بی دین، به آن‌ها داده‌ایم. رزق و روزی خدا، بهتر است و ماندگارتر.

این آیه ادامه نسخه سلوکی ختام سوره است و میگوید چشمت به کار خودت باشد و دلت مشغول نعمت دیگران نشود. چیزی نیست، تازه برای امتحان است.

"زهره" یعنی شکوفه‌ای که زیباست اما نمی‌پاید. گرچه می‌شود با مراقبت آنرا به میوه‌ای پایدار بدل ساخت: وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارُ الْأَخِرَةَ [سوره القصص : ۷۷] ای قارون، با این نعمات دنیوی که خدا بتو داده، آخرت را تحصیل کن.

آنچه خدا به تو و دیگر مؤمنان داده بهتر است و پاینده‌تر. صلاح دنیا و آخرت شما را مولا میداند و پیشتر به آن قیام کرده.

عبارت "رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ" نشان میدهد که ملاک الهی بودن روزی انسان اینست که خیر باشد و برای آدم پایدار بماند. چه زیبا امام رضا(ع) پیوسته دعا میکرد: اللهم سلم و تَمَّ و
ثَبَّتْ و بارِكْ!

عیاشی روایت میکند که برای رسول خدا(ص) مهمان رسید اما چیزی نداشت، از همسایه‌ای یهودی قرض خواست. یهودی گفت تو که نه شتری داری نه گوسفندی، چطور میخواهی برگردانی؟ رسول خدا(ص) فرمود: من أَمِينَ أَسْمَانَ وَ زَمِينَ، وقتی قول میدهم برمیگردانم. اما یهودی نپذیرفت پس رسول خدا سپری را پیشش گرو نهاد و قرض را گرفت. خداوند از این قضیه ناخوش گشت و نازل شد: وَ لَا تَمْدُنَ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةُ الْحَيَاةِ... کافی از امام باقر(ع) روایت میکند: مبادا به بالادست خود چشم بدوزی که خدا فرموده "لَا تَمْدُنَ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةُ الْحَيَاةِ". زندگی رسول خدا(ص) را بیاد آور که خوراکش جو و حلواش خرما بود.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد من هر چند سال یکبار خدمت شما میرسم، مرا نصیحتی کنید که بکار آید. امام(ع) فرمود: به بالادست خود نگاه مکن و

غبطة او را مخور. خداوند فرموده: لا تَمُدَّنَ عَيْنِيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَرْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ...

کتاب الزهد از رسول خدا(ص) روایت میکند که آیه "لا تَمُدَّنَ عَيْنِيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَرْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ" را تلاوت نمود، سپس فرمود هرکس به این نصیحت خدا گوش نکند، غم و اندوهش بسیار شود. هرکس نعمت را فقط در مظاهر مادی زندگی بجوید، رنج بسیار میکشد.

وَ أُمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اضطَبِرَ عَلَيْهَا لَا نَسَالَكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى (۱۳۲)

به خانوادهات سفارش کن نماز بخوانند؛ خودت هم به آن مداومت کن. از تو روزی نمیخواهیم: ماییم که تو را روزی می‌دهیم. عاقبت‌به‌خیری هم در مراقبت از رفتار است. عبارت "وَ أُمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ" نشان میدهد که مؤمن باید زن و بچه و نزدیکان و هرکسی را که اهل او محسوب می‌شود به نماز دعوت بلکه أمر کند. خودش هم بر نماز استقامت ورزد و عملاً اسوه صلاة باشد. این، تکلیف رسول خدا(ص) و به تعی او همه مؤمنین است. عبارت "وَ اضطَبِرَ عَلَيْهَا" ظاهراً به نماز راجع است اما برخی آنرا به أمر به نماز هم برگردانده‌اند و گفته‌اند هم بر اقامه نماز و هم بر واداشتن دیگران بر نماز صبوری به خرج بده. یعنی برای نمازخوان کردن اهلت هم نرمی داشته باش، هم حوصله بسیار. خلاصه اینکه به دعوا ختم مکن که از نماز زده می‌شوند. صبر در اینجا معنایش صبر در پیاده کردن و به نتیجه رسیدن است نه صد دفعه تکرار کردن و دعوا برآه انداختن. از نکات مهمی که این آیه دارد اینست که تبلیغ را باید از خانه آغاز کرد و اول از همه باید روی نماز تأکید کرد. نماز از طریق خانواده آموزش داده و به نسل بعد منتقل می‌گردد، نه مدرسه. عبارت "لَا نَسَالَكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ" را چند جور می‌شود فهمید یکی اینکه ما به نماز تو نیاز نداریم: ماییم که نیاز تو را برطرف می‌کنیم. دوم اینکه فکرت دنبال روزی درآوردن نباشد.

غرق در عبادت باش! ما خودمان روزی ات را میرسانیم. هر دو معنا هم در جای خود درست است.

عبارت "الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ" هم مخلص کلام قرآن و تمام کتب آسمانی است. این جمله یکی از چندین جوامع الکلیمی است که در این سوره موجود است.

در روایت است که با استناد به این آیه، هرگاه روزی بر رسول خدا(ص) تنگ میشد، دستور میداد که اهل خانه همه با هم نماز بخوانند.

مستدرک از امام باقر(ع) روایت میکند که مردی به ایشان عرض کرد: من بسیار خانواده خود را جمع میکنم و برایشان از احادیث شما میخوانم. امام(ع) فرمود: بهترین کار است. این مصدق ایهایست که فرموده: وَ أَمْرُ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا. یا آیه‌ای که فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوَا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِكُمْ نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْجَحَارَةُ [سوره التحریم : ۶] ای مؤمنان، خود و اهلتان را نگهدارید از آتشی که هیزمش مردمند و تخته سنگ‌ها.

مسکن الفؤاد روایت میکند هرگاه سختی از راه میرسید، رسول خدا(ص) اهل خانه‌اش را به نماز امر میفرمود.

وَ قَالُوا لَوْلَا يَأْتِيَنَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوْ لَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحْفِ الْأُولَىٰ (۱۳۳) وَ لَوْلَا أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَاتَلُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْنَا رَسُولاً فَتَبَيَّنَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذَلَّ نَخْرَىٰ (۱۳۴)

گویند: چرا محمد از طرف خدا برایمان معجزه‌ای نمی‌آورد؟! مگر همین قرآن را برایشان نفرستادیم که شامل حقایق کتاب‌های آسمانی گذشته هم است؟!

اگر هنوز قرآن نیامده، با عذایی نابودشان می‌کردیم، حتماً اعتراض می‌کردند: خدایا، چرا پیامبری برایمان نفرستادی تا قبل از آنکه خوار و ذلیل شویم، از آیه‌های تو پیروی کنیم؟!

در چند جای قرآن هست که از محمد(ص) درخواست معجزات اقتراحی (یعنی دلبخواه) داشتند. مثلًا پیشنهاد میدادند که چشم‌های از زمین بجوشد یا با غی سیز شود یا تکه‌ای از آسمان پایین بیفتند یا خدا و ملائکه نازل شوند یا پیغمبر بتواند در آسمان پرواز کند یا کتابی از

آسمان بر سرshan بیفتند(سورة إِسْرَاءٌ آیه ۹۰ به بعد). اما خداوند ضمن پاسخ رد به تمام این درخواستها، قرآن را که بر پیامبری اُمی و درس ناخوانده نازل کرده، معجزه‌ای بزرگتر از تمام آنچه انبیاء سلف آوردند میداند، معجزه جاویدی که نه تنها برای معاصرین محمد(ص) فرستاده، بلکه در برابر چشم نسلهای بعدی بشریت هم هست.

منتخب‌الاثر روایت میکند که چون امیر مؤمنان(ع) ابوالموسى اشعری را برای حکمیت صفین میفرستاد، فرمود: میبینم که فریب میخوری. اطرافیان گفتند پس چرا او را میفرستید؟! عوضش کنید! فرمود: خدا هم اگر قرار بود به علم خودش عمل کند، هرگز پیامبری نمیفرستاد. سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ...

بصائر از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از پیامبران باید علم ایشان در سینه عالمان بماند و امتداد یابد و الا مردم میگویند "رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آیاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَحْرَى".

قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصَّرَاطَ السَّوِيِّ وَ مَنِ اهْتَدَى (۱۳۵)

بگو: ما و شما همه چشم به راه بمانید! به همین زودی‌ها می‌فهمید که رهروان راه درست و راه یافتگان، کیان اند؟!

"تربیص" انتظار دو دشمن است که هریک چشم به زمان دوخته‌اند و لحظه‌شماری میکنند تا روز پیروزی خود و شکست دشمنشان از راه برسد. حالت کافران و مؤمنان در هر عصر، چنین است.

اما زمان همواره به نفع مؤمنین و ضرر کافرین است؛ تا بوده چنین بوده. در هر زمانه، یک عمر - که به تعبیر قرآن یک چرت است - بیشتر زمان نمیبرد، تا کافران حین مرگ یا پیش از آن وقتی رو به زوال جسمی و روحی افتادند و دورانشان سپری شد، بفهمند که راه درست را در زندگی نرفته‌اند. و مؤمنین با دیدن برکت مدام خدا در زندگی خویش، بر یقین‌شان افزوده شود و شکر کنند که هدایت را برگزیدند.

در روایات زیادی أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ بر امامان(ع) و مَنِ اهْتَدَى بر متابعين واقعی ایشان از شیعیان تطبیق شده است.

در لفظ "الصِّرَاطِ السَّوِيِّ" اعتدال راه هم لاحظ شده، یعنی راهی درست است که میانه و بدور از افراط و تقریط باشد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که صراط دنیا امام است و هرگز در اینجا متابع او باشد از صراط آخرت میگذرد.

بصائر از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه را خواند "فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَ مَنِ اهْتَدَى" و سپس فرمود بدون شناخت صراط که امام است کسی وارد پهشت نمیشود. باید او آنها را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند.

سوره طه نکات و اشارات عملی بارع و ممتازی دارد. سوره با اهمیت تذکر و دست کم نگرفتن آن در وادی استفاده از قرآن آغاز میشود. یعنی که قرآن، هم کتاب ذکر و وسیله عبادت است، هم تذکرnamه معرفتی است یعنی مایه فکر و تعمق و مذاقه است. پس در عین انس گرفتن با قرآن و کثرت تلاوت آن، باید از مفاهیم آن بهرهبرد و سالک سلوک معرفتی آن بود و معارف عملی آن را در زندگی پیاده کرد. تذکر به این نکته، به این صراحة، در قرآن بینظیر است.

آیات بعد آیات تحدى در خالقیت و رازقیت و مالکیت است. خدا، قدرتی جز خود در این وادی‌ها بلکه تمام وادی‌ها نمیشناسد. فهم این حقیقت، وجود آن، و یقین بدان، همان‌چیزی است که جنبه تذکری و معرفتی قرآن در صدد تبیین آن است.

ایه هشتم این سوره یعنی "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَنْشَاءُ الْحُسْنَى" بیت‌الغزل معرفتی این سوره و حاوی اسم اعظم و مایه ذکر برای اهل تذکر است.

قصه موسی(ع) عبرت‌ها و ایده‌های بسیار دارد. اول از همه اینکه به آنچه امید نداری، امیدوارتر باش تا آنچه بدان امید بسته‌ای. موسی(ع) از کجا انتظار داشت پیامبر اول‌العزم خدا شود؟! او بود و یک گله و یک زن و یک بیابان.

از نخستین چیزهایی که خدا در آن وادی مقدس به او گفت، رعایت حرمت آن مقام با خلع نعل یا آنطور که تأویلش کرد هاند رهایی از تعلقات بود:

شستشویی کن و آنگه به خرابات درآ

دوم خوب گوش دادن: فَاسْتِمْعْ لِمَا يُوحَى [سوره طه : ۱۳] ما هم اگر گوش هوشمان را تیز کنیم، میبینیم که خدا زیاد با ما حرف میزند. افسوس که گوشمان بدھکار نیست.

سپس خداوند بعنوان اولین توصیه‌ها، به نماز برای ذکر او اشاره میکند. همچنین از رفیق ناھل که انسان را از قیامت منصرف میکند، برحدار میدارد.

مأموریت موسی(ع) نصیحت کردن فرعون است و نجات بنی اسرائیل از دست او. موسی(ع) شرح صدر میخواهد و تیسیر امور و کلام نافذ و هوادار. مؤمن باید همیشه خواستار این چهار عامل موفقیت در زندگی باشد. اینها را خدا باید بدهد، پس مثل موسی(ع) از خدا خواست. البته یک کار هم سائل باید بکند تا خدا اینها را به او مسئلت کند: گَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا [سوره طه : ۳۴]. ذکر کثیر، هم لازمه تحصیل این ارکان اربعه موفقیت است، هم شکرانه آن.

خدا میپذیرد و اینها را به موسی(ع) عنایت میکند. سپس یادش میآورد که همیشه غرق عنایات خدا بوده. ما هم چنین بوده‌ایم، اگر متذکر شویم.

آخرین جمله خدا اینست که نترسید! بسوی مأموریت بروید. من همراه شما هستم. منتهها حین مأموریت از ذکر غافل نشوید.

موسی و هارون(ع) پیش فرعون می‌آیند و همانطور که خدا گفته و برای همه ما باید درس باشد، به نرمی با او سخن میگویند. به او بشارت میدهند، او را میترسانند. اما نمیپذیرد و تهدیدشان میکند.

در مسابقه‌ای که بین موسی(ع) و ساحران ترتیب میدهنند تا موسی(ع) را به مسخره بگیرند و هزل کنند، معجزه خدا سحر ساحران را میبلعد و ساحران اولین مؤمنین- به موسی(ع) میگردند و دم از تزکیه نفس و "الله خَيْرٌ وَ أَبْقَى" میزنند.

در قصه سامری آیات است برای سالکین. سامری مدعی معرفت است. او از فقدان ولی خدا استفاده میکند و با اظهار قدرتی ما فوق الطبيعه، مردم را بسوی خویش میکشد و قلوب و اموال آنها را میدزد و بپای بتی میریزد که آنرا خدای ایشان معرفی میکند. میگوید آنچه پیامبر خدا میگفت، همین مکتبی است که من معرفی میکنم. سامری فرقه‌ای میسازد که زود، فربه میشود و هارون(ع) را خانه‌نشین میکند.

داستان آدم(ع) داستان همه‌چیز داشتن، اما راضی نبودن به آن است. داستان دست درازی به آنچه مال آدم نیست. داستان طمع به استقلال و هوای درآمدن از زیر یوغ خدا. خدا با او پیمان بسته بود که همه‌چیز داری، تا وقتی بنده منی و هیچ‌چیز نداری وقتی در تقابل با منی:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت.
اما آدم اعتنا نکرد و جدیت نشان نداد و آلوده گشت و سقوط کرد. این داستان هر روز ماست.
در هبوط یعنی در این دنیا چند چیز آدم را تهدید میکند و دوایش چند چیز است:
یکی عداوت مدام میان آدم‌ها، که چاره‌اش صبر و تقواست.

دوم، غفلت فraigیر و صرف وجه به ما سوی، که چاره‌اش ذکر بسیار است.
سوم، فریفته داشته دیگران شدن و ندیدن داد خدا به خود و غرق گشتن در حرص و آز و بخل و حسد و طول امل، که چاره‌اش غضّ بصر است و قناعت و شکر.
چهارم غصه روزی را خوردن است، که چاره‌اش توگل است و کلید تحصیل توگل، نماز اول وقت و با حضور است.

ثواب تفسیر این سوره را هدیه میکنم به یکی از اساتید درگذشته‌ام که به این سوره علاقه بسیار داشت و معتقد بود انس با این سوره هم طهارت بسیار میطلبد، هم طهارت‌زاست. خدا ایشان را مشمول مغفرت خویش سازد و درجه‌اش را رفعت ببخشد. و الله علیمُ بنیّاتنا.

